

کرده و صدق آنکه کریم علی الهیین علیه السلام ششمین پسر اهل بیت است و در زمان خلافت ابوبکر
 متوجه بکربلا آمد و در آنجا بصره و از آنجا بکوفه رفت و آن ضلالت و بطلان است که گفته در این محفل
 احادیث منقول از ائمه اطهار و در راه صدق و صواب سرفراز و در راه ضلالت و بطلان و جهالت اندر
 اهل بی شام میباید بر تو نور صبح هدایت و توفیق بر طاعت و تیرگی عقیده فاسد آن شقی حاسد واقع شده و پیرانین مقام
 از علاج و اخراج کردند بصره آمد و در آنجا خست اقامت بنمود و طائفه از سکان بصره را قابل یافته رایت آثار فتنه بری آخرت
 و انتشار ضلالت در کانون بواطن جهال برمی افروخت و این سخن را در نظر آن خزان مصر ترغیب میداد که مرا عجب می آید
 از شخصی که تصدیق رحمت عیسی بدینا میکند و تجویز باز آمدن محمد بن جنان بنی ناعید و دودخلن مرعیه فوج الکلم عن موعده
 گشته درین دعاء باطل استدلال باینکه قرآن کریم علیه السلام فرض علیک القرآن لکذاک الی میباید و مینمود و گروهی از اهل بصره و اطراف
 جبل و ببلایست طبعی صاحبیت و مخالفت با او اختیار کردند و این عقیده همیشه را از او گرفته و به صاحب الکسلان فی
 حاجاته بکم صالح بنسب و آخر یفید عدوی البلید الی الجلید شریعت و الحزب یوضع فی الرافضه به سه باید آن کم
 نشین که صحبت بدیهه گرچه پاکی ترا پدید کند چه چشمه افتاب خشان را به اندکی ابرنا پدید کند و بود از آنکه این سبب این امر
 و خاطر آن جماعت ثابت و راسخ گردانید گفت هر چه بر او صی و قائم مقامی است و وصی محمد علی است و عثمان غنی
 را بغیر حق گرفته و آنرا طعن و عیب در امر و اعمال وی کرد و اظهار معرفت و نهی از منکر می نمود و ولایای مردم را بجا نفع
 مایل ساخت و میگفت اگر چه سن عمال عثمان از عمل مغزول نمیتوانم ساخت اما ایشان را بعروت امر و از منکر نهی میتوانم
 به مثل زند که گواه را یکی پرسید که تو چه نامی و گواه گفت من از رهبر و مردم چون از عمال و حکام عثمان خصوصاً
 اهل بصره از عبداللہ بن حسین بن ابی السرح آزرده بودند و درین صحنی با وی متفق شدند پس این مبادعات خود را منتشر
 و ابواب مراست و کتابت با فوجی از طاعنان باغیان عثمان که در کوفه و بصره بودند مستوح گردانید و بر آن اتفاق نمودند
 که در فلان تاریخ حسین از سر ناحیه گروزی بکینه روند و از عثمان طلب خلع خلافت نمایند و دیگری را از اصحاب رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم که سزاوار خلافت و شایسته امامت عاقله مسلمانان دانند و بجهای وی بردارند و چون بیقات
 موعود رسید طائفه از روسا و سرانند عبدالرحمن بن عدیس بلوی دکنانه بن بشر لیشی و سودان بن حمر سکونی با شصت و
 بقول پانصد و بقول هزار نفر امیر ایشان عاتقی بن حبیر علی و زمره از اهل کوفه مانند زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی
 و عبداللہ بن ختم عامری و زید بن قیس نخعی با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک شتر نخعی و گروهی از
 اهل بصره مثل حکیم بن جبلة عیدی و درج ابن عباد و بشر بن شریح عیسی و ابن خشر بن عدی قریب تعداد اهل کوفه و مقدم
 ایشان حرقوس بن زبیر حارثی و یار خویش در شوال سنه شصت و ثلثین از هجرت محضر بابل و بصره و فتنه با بیرون آمدن

سخن ایشان آنکه مقصود ما چنانچه گفته است و مصران طالب علی بابی طالب و بصیران قاصد طلوع بن عبد الله و کوفیان
 خوانان زبیر ابن العوام بودند قبریان بموضع ذی شنب و کوفیان بنزل اخو فی سمریان بکان فی مروه فرود آمدند و از هر
 قومی جمعی نزد مطلب خود رفتند تا ایشان استمراج و استخراج مقصود می نمایند مصریان چون مجلس عالی علی ابن ابی طالب در
 آمدند بعد از تقدیم سنت اسلام و التزام مراعات عظیم و احترام کلام خود را شجریان ساختند که ما از سکین بالون بدایع خلق
 عثمان از خلافت و بیعت با توبه برون آمده ایم اگر دعا ما مقرون بقبول تقویت جناب تو گردد و امید که بجای تو فهم رسانند
 حضرت امیر با بگ بران مفتیان شریزه فرمود صلی علیهم اجمعین سیدانند که جیش ذی شنب و ذی مروه و اعوان بر لسان
 صلی الله علیه و سلم ملعونانند و سزاوارست دوستی حرمانند و اهل بصره و کوفه از طلوع در زیر نظیر این سخن بی نظیر امیر شنیدند پس همانرا
 خویش خائب خاسر باز گشتند و راهی آنکه چون خبر آمدن آن نمره بسج امیر المومنین عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم گردید
 بر نزد علی سر قضا رفت و بنحان و می استعانت حسبه به بنحان این مظلوم مترجم شده که بیت ای فکرت تو مشکل امروز دیده دید
 وی هست تو حاصل اسما داد که باز فرمود یا ابی الحسن مرا حق قرابت با تو ثابت است این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان
 ایضا فتنه است و آنکه کار را با من نیاورند و گفتند القاس از حسن خلاق و طیب اخلاق تو آست که ایشان را پس عک و ذی توانی باز گردانی علی
 مرتضی گفت ایشان را بچه شتر باز گردانم و ذوالنورین گفت با آنکه هر چه صلت تو باشد و بیان اشارت بنمای من بعد عمل کنم علی
 گفت تا امروز هر مشورت که با من کردی و طریق عمو اب بنو نمودم راه می یافت اختیار فرمودی و بقول مروان و سعید و معاویه
 و عیسی بن ابی السرح عمل نمودی و برای ایشان در ایامی من ترجیح دادی و بواسطه خوشنودی خواطر آنها ابواب مخاطر و فتنه بر
 خویش کشادی سه چه سود عهده عهده که سکنی با من یا تو عهد میکنی اما بجای نمی آوری یا اگر تو یار منی دور شوی اختیارم بدنه و نیست
 که با دشمنان کنی یاری یا امیر المومنین عثمان فرمودی معنی با معنی بعد ازین ترک رای ایشان را بر خود لازم نموده از مصالح
 دید تو تجاوز ننمایم علی مرتضی بقول این ملت عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا انشاء الله تعالی بنزد آنجماعت و مردم آن جمع
 را استغرق کرده باز گردانم و دیگر باطله از اشراق مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت عثمان مروان و سعید بن ابی سفيان
 را نیز همراه گردانید و روایتی آنکه امیر و منان عثمان محمد بن مسلمه ابانچاه مرد از انصار برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت
 و با او گفت بر نوع که میسر شود شتر ایشان را از من مصروف ساد و آنچه دعا ایشان باشد قبول کن علی با محمد بن مسلمه علی اختلاف
 الروایتین با هر دو تقریر الجمع بنزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمال قلوب باشد از زبان امیر المومنین
 عثمان بآن فقره تقریر کردند و کلمات رفیع آئینه فصیح صلی غیر چندان گفتند که دلای آن شک و دلان از قساوتی که داشت تقریر
 نرم گشت و طریق راحت بدو طمان خویش پیش گرفتند بشرط آنکه از امیر المومنین عثمان بیکه من بعد اموری که موجب تنفیخ خاطر اهل اسلام
 گردد واقع نشود و از ای صواب دید که با صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور خود نمودند بیرون فرود علی و سائر اصحاب پیش
 معاودت نمودند و خبر عثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقدیر آن قوم شر را تسکین داده باز گردانید و چون خواطر بن

ایضا

مجمع خدمت روان باز حیدر گنجینه ترو عثمان رفت گفت ای امان مدینه دارم اینست که تو برای خود خواست تمام این گروه را باز گردان
و اگر هیچ کونی از ایشان نزد مردم محقق شود و موجب حسرت و جرات دیگران گردد و مصلحت جهان اقتضا میکند که ایشان را
که این همه باطل جمع آنرا بده بخوانند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت جهال کنند و چون بطلان امر خویش آید و بداند که
ببینی و مدعی ایشان نشی نیگردد و لاجرم ستلاشی و شفرق شده اند را بی که آمده بودند باز گشتند و چندان مسووم الحاح نموده
تو همین این کلمات بمو به نزد اسیر المؤمنین عثمان کرد که وی باز بسج بروان فریفته گشته ای امان مدینه دارم جمع کرد و پندیر رسول خدا
علیه السلام بر آمده خطبه طبع خواهد شد مثل برین معنی که این فرق مجتمع دانستند که آنچه اعدا و اعدا و امان بر ایشان رسانیده بودند خلاف واقع
بوده و داعیه که داشتند از قوه بفعل نه دانستند آورد و بالضرورة ایشان و نادان گشته مراجعت نمودند و عاص در آن مجمع خاص
مخفی خاص حاضر بود و فریاد برآورد که ای عثمان تیرس از خدا می تبارک تعالی و انا فعالی که مرکب آن گشته توبه و انابت نما
و دست طغیان ناله نبوا میرا از حیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود که این مردم را بدخواست تمام
و حسن تدبیر و لطیف تقریر کلام باز گردانیده عثمان بانگ برودی زد که ای پسر نالغنه ترا چه پارسای آنکه با وجود سوء حال خود از
مقام توبه با من مقاوله نمایی و مرا توبه و انابت فرمائی یا ابن العاص تو از معاصی تائب شده که مرا توبه و انابت از قوت
و تائید اهل بغی و ضلالت کنی و انعم با غلیل سه مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس تو بفرمایان چرا خود توبه کمتر میکنی و این
زجر و تشویر توبه برای آنست که از حکومت مهر معزول شده و نمیتوانم که چون تو فرومایه ما به پیرایه عمل بیایم عمر و در هر دو جنس جوان
آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و سلم و صدیق و فاروق که هر یک ازین دو بمراتب بر تو مرتب و بجهان دانستند
صاحب عمل بودم و قفل مشکلات او و معضلات را بختاح افکار صاحب و مدبر ثاقب می کشودم تو از خدای تیرس و عذاب
او زاده که بر من روزگار توبه پیدا شده بآب توبه و انابت بشوی و پیش ازین در طریق مخالفت سنت سینه نبویه پیروی و از گشت
و گرا و از برآورد که ای عثمان تا نوم و تائب شو باز نگر نیست تا بیند که گشت از اطراف تو ای سجد فریاد و فغان بیا مگر با عثمان
القی الله رتب الیه در آن روز هیچ کس او را با اسیر المؤمنین ندانند و عثمان شجیر گشته دست برآورد و گفت اللهم الی التوب الیک
قال اول تائب از منبر فرو و آمد و عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من بعد با هر شخصی که ملاقات کنم
و بر ابر عثمان تحریص و اعزاز نمایم آری سه من امروز کاری کنم در جهان بگو که بر نامداران سر آید زمان و ظلم و علی و طلحه و زبیر
آمد و ایشان را بجمع عثمان از خلافت ترغیب نمود و سلامه بن زید گفت ای حشر قریش بیان شما و سائر عرب با منی مسدود بود آن بابا
وست خویش خست برآید آن خوابد کرد و عمر و گفت فی بلکه بخوانم که اخراج حق از خاصره باطل نمایم تا مسلمانان در استیلا و حقوق
سادمی باشند و روایتی آنکه چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نزد امیران مراجعت فرموده نزد اسیر المؤمنین عثمان رفت گفت شما
آنست که بر سر جمع شکر بکلام پیشوی که مردم از اجتماع کن اسید وارد و مرثیه الحال و سلسله القلوب گشته بدانند که تو از احوال حال خود
بیرزاری و ناموری که منسوب نمید میکنند و مدعی ایشان نیست تائب نام نه شده و باز بر امثال آن اقدام نمائید ای شود تا آواره باران

و انما

و اکناف رود و اهل بلاد که قلوب ایشان از تو متفرگشته از قدم بر تو متقاعد شوند و آلی ایمن نیستیم که جمعی دیگر مثل و آنچه سر
متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجانب ایشان رود باز گردان و اگر نروم گوی که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکنند پس امیر
مومنان عثمان بسجده شریف و او را بر سر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بیا
آگاه باشید که خطای فرزندان آدم علیه السلام و در نیست من الله جل و شرم و دعوی عصمت نیکم و عده صادقان نائب من الله
کس لا یوجب له مقتضی آنست که کس گناهی کرده باشد از ان پیشان گشته در عتبه الو بیت نائب گرد و جهان بود که آن گناه
در وجود نیامده باشد و بداند و آگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیر گردد و منعم و انابت یفایم انما سور غیر لایق که از
من بطور و وقوع پیوسته و توبه از من که سر شده و عمر یا خرسانیده ام انساب ادلی و احق احری است و دست در سن قلم
قطعه ای که اندر گشت عمر به فتاد آمده توبه کن نه آنکه ترا توبه به افتاد آید نه بر سر توبه فتاد است اجل میگردد و خدا عمر تراستی
بنیاد آمده و چون بسرای خود روم باید که از افشا شما نزدیک من آیند و رای خود را در سوانح امور بر من عرض کنند اگر نبیند
از بنندگان مملوک مرا بطریق حق صاحب سیر و سلوک گردانند هر آینه بسخن او عمل خواهیم کرد و آنچه موجب رضا و خوشنودی
شما باشد از کتاب خواهیم نمود و مردان اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال ناپسندیده ایشان از سر غبار آلوده گشته
از خود دور و مجور خواهیم ساخت و الحق که سزاوار حال کمال آن صاحب جاه و جلال آن بود زیرا که بیت صحبت با بهمان جو
دیک نیست بلکه درون خالی از هر و ن سببست نه و خطبه خود را برین سخن ختم فرمود که بعد از مرور از مرا تیج در بان نخواهد بود تا
هر کس که حاجتی داشته باشد بسببست من رفیع کند و من در بلا سحاح و اسخلاح آن بدل مجبور و تقدیم خواهیم رسانید مردم چون استماع
خطبه عثمان نمودند از کلام رفیع آینه و وقت کرده خندان گریستند که اندک آب بکاف نجامی خود را سیراب گردانیدند و عثمان تیر زلفت
بسیار نمود و آگاه از منبر فرو آمد و بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت برین مرد پیش ازین نبود که اظهار نمود خدای
تعالی بر ثبات و استقامت بر آنچه گفت تو نقش در او افشا را برین از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه اسید و ارگشته پدر خانه و
در خنده مروان سعید و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه وی حاضر نبودند نیز عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده گفت یا
امیر المومنین سخن گویم یا خاموش باشم ناله نبوت فرافنده که حرم محترم عثمان و از اختل زبان زمان بود از پسین ده گفت ای
مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی گشته نخواهی که امیر المومنین در خطبه امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر این مقال
سا امروز ادان میکرد و بر مقتول فرزندان دیر ایشیم و مملوک گردانیده بودند و الله که تکلم بکلامی شده که ویرا تخاب از ازان
مصلحت نیست مروان آن گفت ای ناله ترا با این سخن چه کار بخدا که پدر تو وفات نمود و حال آنکه و منو ساختن شکوهی نیست
ناله گفت ای مروان آهسته باش و دیگر آن عبارت را در میدان طعن و عیب سوتی با ابا کا و یب باطله مروان پدری که پدر تو
بر پدر من مریت و نه حافی نداشت اگر پدر ترا مرتبه عموست امیر المومنین نبودی ترا از حقیقت حال او خبر دار گردانید می
پیشری که دروغ نمودی بدستی که از حیل علم محفل بغایت دوری و امیر المومنین او اهلست از تو احترام و دوری ایست هر

آنکس که پیش نیاید برش بماند و گدازد بر سرش به مروان از جواب وی اعتراض نمود و عاده کلام خود کرد که یا
 المومنین سخن گویم یا گویم امیر المومنین عثمان در این محفل تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه خطاب خلافت ماب
 بین من و من است و بدستی که آبروی خویش بر وی و حرف و قار از لوح اعتبار خویش بشود می پس از مطالب اسلوب
 این بود که ترا پیش مردم فضیحت کند و بجزایم شصت گرداند و سطلوب او بحصول پیوست اکنون جواب آنست که این مردم
 که امثال خیال بر در خانه خود بر کشیده اند باز نمی تازد بر بار ادهار مانده باز گردند و سپاه او که سخن گشتا خانه در روی المومنین
 گویند و موجب شبح خفته گرد و امیر المومنین عثمان گفت بر و ایشان را باز گردان که من خود شرم نمیدارم که با ایشان سخن
 گویم مروان سیر و آمد و با مردم این خطاب کرد که چهارم با عشت بر اجماع گشته بر و این دار آورده است بآن نماند که نسیب
 و غارت آمده آید یا بر اس آنگه نزع ملک از دست مانا و عثمان در پشت و دجست امیر از روی مکبر و ستیز با مردم گفت
 ایشانرا عذر خواست مردم محزون و ملول از در سکر عثمان باز گشتند و جمعی از ایشان بنزد علی مرتضی رفتند آنچه مشاهده
 معلوم ایشان گشته بعرض ایشان رسانیدند علی مرتضی از عبا ارحم بن اسود بن عبد لغوث پرسید که تو در خطبه عثمان
 حاضر بودی گفت آری گفت در مقال حاضر بودی گفت برین نهج است که این جمع تقریر میکنند گفت آری جناب لایت
 آب کرم الله وجهه بر آشفته گفت ای گروهی سلمانان و بندگان خدا تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا باین مردگار
 عجب افتاده اگر در خانه خود می شنیدم و دامن از ممت او در می شنیدم میگوید قطع صلوات رحم میکنی و حق قرابت بجای آری و در میان
 فتنه مرا تنها میگذازی اگر دخل در کار وی میکنم این امور از وی روی بنماید بعد از شرف محبت رسول صلی الله علیه و سلم
 و حصول براتب فضل و انضال کمال حال سال مروان با وی ملاعیه بنماید و او مهار اختیار خویش بوی داده تا هر جا که خایل
 خواهد می دوامد و الله در سن قال بیت خوشدلی که درام از پی نظر نرو و بدین سری که نخواهند به خبر نرو و در غایت غضب
 از منزل خویش بیرون آمد و پیش عثمان رفت و گفت روا باشد که این معنی بر خاطر خطرت پوشیده شود که مروان از تو راضی
 نیست مگر با آنکه ترا از جاد و عقل و دین سخن ساخته مانند شتر بهر کجا که خواهد گشتانند بخدا سوگند که دی از خداوندان برای
 دعوت کاروان نیست و نعم ما قال الناطم به بشنو نصیحتی ز من ای پیر کاه دان با گر عاقلی ز صحبت ابله تفوز باش این
 کس که یک وجب زره داشت دور از زنها از اختلاطش صد سبیل دور باش و فرمود بدستی که من می بینم او را که ترا
 بآب خوردن بر تو باز نیاورد یعنی ترا بمقتضی آنکه گفته اند سن پیشی علی الغراب سیر حج الجواب در ممالک افکنند و انانجا
 ببردن نتوان آورد پس اذاکان الغراب دلیل قوم پیسیدیم سبیلها الکلیاسه هر گز راه بر عسراب بود بی گمان
 منزلش تعیین بود و نشسته خود را بهیچ بر آوردی و برای خاطر مروان خود را اسطعون مردم کردی من باری خود را از مهم
 توسعاف داشته دیگر بدان باب دخل نخواهم نمود و طریق آمد و شد را با تو مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخاسته
 بمنزل خود باز آمد و بضمون این منظوم علی فرمود که آنکس که گوش سوی حدیث نمی کند زنها را از نصیحت او دوری

عز و راجه گشتی خراج خود بخود بر تو می جرم باشد اگر در دوش زریان به چون شاه ولایت پناه از پیش خلافت ناب بر خاست
ز و جواد و ناله نیت فرخنده زداد و آمد گفت قول دست علی را خنیدم تحقیق که بنایت از رده و ملول از مجلس تو بیرون رفت
چنانچه و دیگر لشکر که مجلس تو آمد بر حاکمیت دای امروا این مرتبه باید نمود که هر کار که او خواهد چنان شود تا موجب تنفیر خاطر اکابر
آل و اصحاب گردد عثمان گفت اکنون چه می بینم تا لاله عاتقه بعرض رسانید که تدبیر ترس از غلامی غرور جل و اتباع
سنت رسول صلی الله علیه و سلم و اتقای سیرت خنیز و عزل ظلم عمال و ترک فتای مردانست با فرومان کارم و ز رانیت
نقستان بدو نور را بمن روی خراج خود مرد و تراکین آل پیشین کرده همه گوشت دل سوی در پیش را بنظم کار او چون غم خوشی را به قصد
تا لاله طهره باعث شد عثمان را بر آنکه بسری علی رود و دست رضای خاطر او نماید عثمان بعد از تامل دانست که رای صواب آنست که او بیگوید
شمارگاه شجاع علی رفت و هر چند احساس مقام است و معاونت نمود بجای رسید و علی بن بعد قدم زد و در عثمان و دم از مهم و کار
او کشیده میداشت تا آن دم که غوغایان و برادر در دوا نمود و ساختند و من آب عذب از جناب و نمودند و نفس خوش نشانی
و ده و برادر در دوا نمود و عثمان با استاد و زوایای آب شیرین برای وی روان کرد و رویتی آنکه علی مرتضی در آن ایام بجانب غیر
بهمی رفته بود و جماعتی از او باطل و اهل فتنه و پر خاش بر طلمه بن حشمت متجمع شده با تصوب او اموری که مناسب نبود
از کتاب می نمودند جناب ولایت ناب چون از ناحیه غیر مراجعت فرمود امیر المومنین عثمان شجاع او رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت
و تقدیم گفت مرا تو حق اخوت یمانی و حق مصاحبت و قرابت و صاهرت پیغمبر از زمانی تا آنست که بر تقدیری که هیچ کدام ازین
مورد تحقیق نبودی بر بنی عبد مناف عاز نمودی که شخصی از بنی تمیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان استراحت کند و از طایفه کسایت
بسیار کرد علی و برادر داری داده فرمود که غم مخور که خواهی دید و شنید که من در مدد و اسعاد تو چه خواهم کرد و در زمان بر قاف
اسامین زید بن جاحه طلحه رفت و ساری او را ملو از او باطل و اهل غوغایافت فرمود این چه امر است که در آن
افتاده و زریان بلامت و تقریر و نصیحت و نفیر و کثرت و طله گفت یا علی کار از دست رفت علی بن حشمت معلوم فرمود که
نصیحت پذیر نیست از زود و منحرف شده بیت المال آمده فرمود تا در حاکمیت المال را بکشتن به محتاج حاضر نمود و در کباب
فرمود و آنچه در بیت المال یافت بر قسمت آن مردم فتنه چون حصیت قسمت زر و بیم نشتند مقتضی آنکه گفته اند بیت
این دغل و دستان که می بینی بکسانند اگر دشمنی به مردم در زمان توجه خدمت شاه عرصه گرم وجود گشته طلحه را فرمود و حاکم
آنکه مشتند و عثمان از علی بمنون مسرور و فرحان منصور گشته طلحه بالضرورة بنزد عثمان رفت و اعتذار نمود و گفت یا امیر المومنین ای سر بر فتنه
او دم از ده قبیله حق تعالی حایل و مانع من شد عثمان گفت بکدام گشت که تو اکنون نیز تائب و نادام نه آمده ای که چون غرور
و مغلوب گشتی عیاره دیگر نیافتی الله سبحانه و تعالی را بگذارم که جز بهت با بد و شتم و بدست از محمد بن شهناب هر
گفت از سعید بن جبیر سواد کردم که مرا خبر ده که عثمان را برای چه مقتول نمودند و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
چه سبب ویران فتنه نمودند و محذول ساختند و بیکان او و مردم که نام مردم میان آن که باعث غم و غم ایشان شده بر قاف

و این را در میان خود می گویند که عثمان را کشتند و این را در میان خود می گویند که عثمان را کشتند

و این را در میان خود می گویند که عثمان را کشتند و این را در میان خود می گویند که عثمان را کشتند

و این را در میان خود می گویند که عثمان را کشتند و این را در میان خود می گویند که عثمان را کشتند

سید و چندی گشت عثمان بطور فتول شد و شک فانی او ظاهر بود و محابه در ترک نصرت وی فخری و ابرو و سکی لایح داشتند
 و شرح این قصه که چون امیر و منان عثمان بر خلافت را گرفت در سنین اول خلافت معاشی بجا بست پسندید و نمود که در آن
 مدت گشت کسی بر حرف او نرسیده بعد از آن تغیر و متغیر خویش نمود و او را بنام سلطان بغیر از زبان امیر و سکی لایح که با قار و شمشیر
 داشت ایشان را و هیچ ایشان بر کبار صحابه نمود و این اتمام خود را ایالت و حکومت یعنی از ممالک اسلامی داد و آرا بکلمه آنکه
 بعد از فتح افریقیه زمام تمام ممالک شام در کفایت معاویه بن ابی سفیان و را آورد و ولایت بصره از ابو موسی
 اشعری و خراسان عمرو و ایالت آن ناحیه بعبید بن عامر که بر تفویض فرمود و بغیرین شعبه را از امارت کوفه معاف داشته
 حکومت آن دیار را بعبید بن عقیله و بعد از او بعبید بن ابی العاص داد و با وجود کبار صحابه رسول صلی الله علیه و سلم
 ایالت ولایت اسلامی را بخوانان بنی امیه میداد این معنی از مردم مستبعد نبودنی بحقیقت صورت پریشانی امیر عثمان
 همه بود و از ترس چهره رسیدند که ملوک بنی ساسان برای چه مضطرب و بی سامان گشتند و حال آنکه مانند تو حکمی در میان
 ایشان بود و جواب داد که ایشان عظیم امور را تفویض با صاعقه دادی میکردند آن جهت سرانجام احوال ایشان رسید
 آنچه رسید و شد و القائل سه بخودان مغربای کار بزرگ و که نباید و باج کار گرگ و اگر چیک منقار و زمین کنند و بگویند
 که عید شاهین گشتند و تا بد چو نور شب بزم سپاه نباشد چو گل رنگ و بوی گیاه القاصه سعید گوید که اخبار غیر مرصیه از
 حکام و حال عثمان بدین می آمد و خواطر اصحاب از آن جهت ملول میگشتند و با او بطریق شفقت و نصیحت میگفتند که شهادت
 بحال و کمال توانست که این عمل را از عمل که مقصدی آنست معزول گردان و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت و عدالت
 و زراعت موصوف و معروف اند بجای ایشان نشان و مر و ان را از نبایست و ندیدی خویش برانی و خلافت عاقبت کاخ و را
 مشورت و صواب و بداندانی بودی بواسطه شریعت که در نهاد و ضمیر است نیکو و تو نیکو خواه مسلمانان نیست تقدیر حسن من قال
 سه هر گس که باشد بد و بد گال و نباید که باشند در حال بگریه ایشان شود شاه بیدادگر و جهان زان شود جسد ز پرور
 هر چند این نوع عثمان بعرض امیر المومنین عثمان رسانیدند و نتیجه نمیداد و از آن جمله عبید الله بن سعد بن ابی السرح را و ابی مصر
 گردانید و او در آن ناحیه طریق جور و فساد و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت معروف پیدا گشت و الملک یعنی مع الظلم قاعده
 مقرر است بالضرورت جماعتی از سکنه آن دیار شکایت از او در باب سر خلافت معروض میداشتند و از وی تظلم نمودند و قبایل
 واقع امیر المومنین عثمان نسبت بعبید الله بن مسعود و ابو ذر غفاری و عمار بن یاسر را غیر مناسبت واقع شده بود و مملوب
 قبیله ندیل و بنی زبیره از جهت این مسعود و دلهای بنو مخزوم از قبیل عمار یا سر و فید که بنی غفار و خلفای ایشان برای بودند
 با عثمان صاف نبودنی و جمله چون ذوالنورین کیفیت امر این ابی السرح واقف شد مکتوبی مکتوبی بر تهدید اکبر و تحویف بلین رسید
 با و نوشت و او را بستر ضای جماعتی متظاهر حسن معاش و نهی از جور و ظلم بنیان و فاش امر فرمود و مضمون این منظوم نامه
 را حتم نمود که بیست و هشت که پروردی اند بار و بیستی هم گنون برش در گشت از هار بار غارت خود گشته و اگر بر نیایست

قلید بن محمد و قنیل

فساد قلوب و سلا بر عثمان

نیمه ناسب

خود شسته با آسودای سود و سرد سوبای جل و اوجان احاطه کرده بود که غل او بار و فتنه انگیزی را بحال خروج عمل نمود
 و نقد اجاد من انما دست و حتی تمل ان بخش شمس و خافنی کانی قلت بچرا بوس نصحت همه عالم بود و نفس است به بگوش
 مردم نادان جواب در غریب به بنابر آن بلای السرح از فصاح عثمانیه تغافل و تجاehl نموده در کار خود انما ک متسام می ورزید
 و بعضی از متظلمه را که شکایت او بچشمان برده بود و در ضرب و حبس نمود و یک مرد از ایشان را بقتل آورد آری س جابل نکند
 کار بگفت عاقل بهرگز نشو و یکله بد بر قتل پس مقصد مرد از اهل مصر بدینه آمدند و ظلمهای که از وی نسبت به مردم مصر واقع شده
 بود با کار مجاهرین و اشرف انصار رفع کردند مقصود ایشان عزل وی و قصاص آن مقتول مظلوم بود و بالتماس مصریان
 علی ابن ابیطالب به نزد والتورین رضی الله تعالی عنه رفت و گفت مدعی این مردم عزل جید الله بن شد از حکومت مصر
 و قصاص آن مرد مقتول است مناسب آن بنماید که بغیر ایشان که احقه برسی و اگر حق بر کسی ثابت کنند و ایشان از آن کس
 ستانی تا آتش فتنه ایشان نسکینی باید و نعم با قال الشاعر هر کار و اگر در سوبای خویش گرد و تاب جهان محیط شوی بهجو
 دانه به خواهی که مشتعل نشود آتش فتنول به مشغول نشو نخست با طقاء ناره به و طلمه بن عبد الله و عالمه مانند این کلام بشنا
 و پیغام باید المومنین عثمان رسانند والتورین فرمود شمارای خود بر مردمی قرار دهید تا ایالت دلایت مصر را بوی تفویض کنم
 جمله اصحاب گفتند محمد بن ابی بکر از روی حسب و نسب شایسته و سزاوار این امر است و اهل مصر نیز خواهان امارت وی بودند باین
 مثال حکومت مصر بنام وی نوشته او را بآن طرف روانه ساخت و جمعی از مجاهرین و انصار را با و رفیق گردانید تا بوقوف
 ایشان بهجات خویش که میان عبد الله بن سعد بن ابی السرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بمقتضی عدالت
 بمقطع برساند پس ایشان بصوب مصر توجع نمودند و چون سه شایه روز سافت قطع کردند غلامی سیاه را دیدند بر شتری سوار که
 سه سمه دار شتر را در رفتار آورده بود و میری میمود که گویند ابی طالب شخصی ای بارب از شخصی است بقتیش احوال و مشغول شد و گفت
 من غلام امیر المومنین عثمانم بجانب عامل مصر می ضروری فرستاده و مره ثانیه از و تفحص نمود و گفت من غلام مروانم گفتد انیک
 عامل مصر را است جواب داد که مقصود من از عامل مصر عبد الله بن سعد است و شتر خویش را باند محمد بن ابی بکر از این امر خبر دار باشند
 و جمعی را از حقیقتی فرستادند تا او را باز گردانید و خود از و استفسار نمود غلام همان جواب که بان جماعت گفته بود تقرر کرد محمد بن
 ابی بکر از وی پرسید که به چه مکتوبه با تو هست گفت لی تقیتش متاعش کردند به چه مکتوبی در میان بتلعتش یافتند مطهره و کبابیه با
 او بود و چیزی در جوف آن لقلقل نمود و حرکت مظهره کردند تا آنچه در جوف آن باشد بیرون آید و ایشان مطهره را شکافتند مکتوبی سپانیده بهر
 بیرون آمد که در عنوان آن نوشته بود بن عثمان ایسه ابن ابی السرح محمد بن ابی بکر مجاهرین انصار را که در آن طریق رفیق او بود
 جمع گردانیده نامه را در حضور خاصه و عامه رفاقتا شکافت مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان طائفه بان دیار رسند باید
 که بر سر قتل ایشان حمله انگیزی و مثالی که بسیار در ابطال آن سعی تبلیغ نمائی و بعمل خویش بفرار بایق مستمر باشی و جماعتی
 متظلمه که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند خمبوس گردانی تا رای من ثانی الحال در شان ایشان نبورسد و روایتی آنکه در

ابن السرح

با این مکتوب در شتران

یا چهل و نه روز یا دویست و شصت روز یا شش ماه علی اختلاف الاقوال شما را در سرای او محصور ساخته می گذاشتند که برای کاست
صلوات سجده نبوی صلی الله علیه و سلم تشریف فرمایید و مردم را منع کردند از آنکه آب شیرین برای وی بریزند تا وی نیک به
شنگ آمده خود را از ازار خلافت غلبه کند و بعد از آن را تسلیم ایشان نماید تا وی بنا بر وصیت رسول صلی الله علیه و سلم از امر اول
بنابر وفور رحم و شفقت که درباره مروان داشت از امر ثانی آبا و امتناع نمود علی مرتضی ایل فتنه را از آن امر شایع نمی کرده
فرمود این کار که شما تصدی آن گشتاید عادت مسلمانان پیشینه کافراست چه کفار روم اگر مردی را در قید و اسیر
در می آرند طعام و اسقای او از مروت می شمارند و هر چند سباله و الحاح میفرمود تا با شکر ترک آن طریقه غیر ضعیفه نمایند
بجای نرسید علی چون دید که آن گروه در راه فاسد خویش بنجایت مستعد اند بقضای آیت کریمه در هم فی طغیانهم بیون عمل
فرموده بدولت خانه خویش باز گشت و شاهزاده زن امیر المومنین حسن را با جمعی از خدم فرستاد و در سرای ذوالنورین
ایستاده مرموز و از دخول در مانع شوند و در مدت محاصره چون مؤذن پر در ساری وی سیرت میگفت الصلوة یا امیر المومنین گاه
امامت را بعیده بود هر چه واجباتا باین عباس حواله میفرمود و ایل فتنه مؤذن را از اطلاق امیر المومنین بهیوش میخیزد و خبر میبرد و چنانکه
مؤذن در او آخر حال چون بدو آمدی گفت الصلوة الصلوة اکتفی کروی تا قصه بجای انجامید که غافقی بن حرب از روم
مصریان امامت مسلمانان بنمود و نقولست که در ایام محاصره روزی امیر مومنان عثمان بر سطح بام بآمده خود را بر ایل فتنه
ظاهر ساخت و غو غایان با یکدیگر گفتند که به از آن نیست که وسیله قتل و بگوئیم تا ازین دو عذقه زودتر خلاص شویم چون
عثمان از مقتنایان این سخن را شنید گفت و الله که حق عز و شانه رسول صلی الله علیه و سلم قتل را سبب نداشته اند و وی
انکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیکم یکم چکن جواب سلام او شمرض نشد آنگاه گفت آیا در میان قوم طلحه
بن عبید الله هست گفت اری عثمان فرمود ان الله وانا الیه راجعون سلام من بر قومی واقع شود که دعوی اسلام
کنند و طلحه که یکی از عشره مبشره بود در آن قوم باشد و سلام مرا جواب نگوید یعنی این مصیبتی است از نصایب که
در مقابل آن بکلمه استرجاع باید نمود و طلحه گفت و سلام کرده ام فرمود دست در رو سلام چنین می باشد که
من استماع تو نایم و تو استماع من کنی و انعم ما قال لنا طیم چه خوش بود که گمان ابروان کین نکنند و اگر علی بر این
قصد دین نکنند شنیده ام که بنو نم نوشته محضره کن کن که نگو مختصران چنین نکنند و را خاطر دشمن شو مخالفت دست
کتاب صحبت یاران پیشین نکنند و القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدا و تعالی که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نشیده که حلال نیست اراقه و هیچ مسلمانان الا با که یکبار این خصلت را از کتاب کرده باشد کفری بعد از ایمان و زنا بعد از احسان
خستین خون برادر سلطان بنیر حق و محمد الله و الله من بریج که ام ازین امور اقدام نه نموده ام و در بعضی از روایات وارد
شده که مقتنایان برای مد عار باطل خویش سر از گریبان محاصره جدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور باطل است و باطل
خواهد بود زیرا که نص قرآنی بابا حقه قتل غیر مسلم مذکوره ماطن است و آن قتل ساعی فساد است و قتل با حق که امر مذکور

مقتدره بود و پیش عثمان در جواب هیچ گفت و در وقتی آنکه گفت از شما سخنی سوال میکنم بخدا و حقوق اسلام که بواسطه
 با صواب است بگویند و از طریق انصاف و راستی عدول بگویند آیا سید ایند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکینه تشنه است و او آب
 شیرین درین کوزه طلبیده بود و الا میرد و مسلمانان و فقرا و یمایرین از بی آبی شکایت بآن سرور کردند و فرمود کیست
 که چاره در راه از خالص مال خود بخرد و او خود باز از مسلمانان در آن چاه ساوی سازد یعنی در راه رضای خدایتجاری طلبیده
 مسلمانان واقف گردانند و او باز از آن چاهی در پشت باشد چون آنرا روان از مطلق مال خود خریدیم و بر مسلمانان وقف
 کردم امروز شما مرا از شما سید آن آب سخ میباید تا بصورت آب شور و ریا بایدم نوشید و لهذا اجاد و من انا و سه
 دوست منی دست ندیدم تو برو و در آنکه در آب تشنه می بایدم رده جماعت حضار افکار تو استند کرده و او را درین سخن
 صدق داشتند باز پرسید که آیا سید ایند که سجد آن سرور کجای جماعتیان نداشت حضرت فرمود کیست که بقصد آن
 فلان را بختری نماید و آنرا برین مسجد منعم سازد و او را بقعه بهتر از آن در پشت سعد و آماوه باشد من آنرا از سلب مال خود
 خریدم و اضافه مسجد نبوی کردم تا خضای آن وسیع و وسیع شد و اکنون ثمانی هزار گزاردن بین در آن مسجد میشود قوم تصدیق
 حدیث او نمودند دیگر گفت آیا سید ایند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جبل شریک واقف بودند و من مراقت شخین رضی الله
 عنهما در ملازمت حضرت بودم که ناگاه کوه شریک در حرکت و تزلزل درآمد چنانکه بعضی از احماران از او جیل بخیض آن رسید
 آن سرور پای منبر خود بر کوه شریک و فرمود اسکن یا شریک فاما علیک بنی السند و صدیق و شهیدان قوم گفتند آری عثمان گفت
 الله اکبر بخدای کعبه که گواهی بشهادت من دادید و شربت تکرار این کلمه فرمود و چون کلام عثمان بعلی رسید رقت بسیار
 نموده فرمود تا سه راویه حملوا از آب شیرین مهیا ساخته مسحوب حبیبی از خدمت بدار عثمان روانه گردانید و او با ش در صد و بیست و نه
 تنی گذشتند آن آب را در در آرد و منم باقیل سه صد شربت شیرین ز لبت خسته و لایزال از آن نزدیک لب آرند و چیدن ننگد از آن
 فی الجمله در آن روز با او و اسعاد منی از منی با ششم و بنی امیه آن آب را بدار عثمان در آورند و گویند ذوالنورین بعد از طلوعی
 ایام محاصره مالک شتر را طلبیده با او فرمود مطلوب این مردم از من چیست مالک گفت یکی از سه امر اول آنکه خود را از خلافت
 خلع کنی تا ایشان هر که خواهند تفویض کنند دوم آنکه خود حاکم تقصاص خود کنی سوم آنکه مردان را تسلیم ایشان کنی و اگر این
 دو امر با و استماع نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد و امیر المومنین عثمان رخ گفت خلع منی که حق سبحانه و تعالی مرمان بزر
 گردانیده و در من پوشانیده باشد چگونه او را خلع کنم و حال آنکه سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم از بعدم خلع برو جی تاکید شدید و
 فرموده و بر خلع تهدید و وعید نموده باشد و اگر مرا پیش رو نشانند و رقیه مرا از رقیه حیات به تیغ ظلم و عدوان جدا کنند
 احب است نزد من از آنکه خود را از امر است مرحوم محمد به خلع نمایم و آنچه گفتی از امر قصاص بجز آنسو گند که امری صادر نشده
 که مقتضی قصاص باشد و آنچه گفتی که ترا بقتل خواهند رسانید من معاینه سید اقم که داعیه ایشان اینست لابد آنکه اگر
 برین امر اقدام نمایند و بسفک دم من سبابت کنند و یگر با هم دوستی نخواهند کرد و اختلاف در میان ایشان عداوت

خود را نشان داد و گرفتار شد و محارب با اعدای دین محمدی بطریق اجتماع میسر نخواهد گشت و آیت کریمه یا قوم ایستاد
 طغیان این بیگانه مثل اصحاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط سلیم حمید بر خواندند و آن گفت عنقریب خواهد بود که این
 قوم حجیم در پای عرش عظیم خداوند کریم و حضرت جلال عدت جل و علا بخودی خود برستی میان ما حکم کند و هر فرقی را که از برای خود
 رساند و بشم ما قبل شد هر چه برایش کنی امروز بر ما گذرد و دلبر احمی بکن ما را غم فردای تست جزو یا بشد که بعد از من مشایخ ما موری کنند که
 ایشان بنایت محسوب شاق بود و اگر زور بر نه که من در میان ایشان صنعت حیات خود زبستی و الله که من غنبت یا مارت ایشان تمام
 و اگر وصیت رسول صلی الله علیه و سلم در گوش من نمودی که فرمود ای عثمان خدا تعالی ترا نمیمی ایاس خواهد فرمود و مردم خواهان آن
 خواهند بود که تو آنرا از خود خلع کنی زنده را که بر مدعا می ایشان نزوی و آنرا از خود دور نکنی و بر می که در آن قضیه بتو
 لایح شود صبر و شکیبائی ثانی بر آید که در خانه خود می نشستی و ایشان را و امارت ایشان را ترک می نمودم و الله که
 اگر به تیغ ظلم این جماعه کشته نشوم عنقریب سیلاب موت بنیان عمر مرا ویران خواهد ساخت چرخ من به نهایت رسیده
 و عظام بدن من دقیق و جلد بشیر و ام بجایت رفیق و ضعیف گشته و از استان اهل بیت خود تجاوز نموده ام پس به حال
 چون شربت ضربت مرگ پیشینیت از دست دین گره خوشگوار تر و چون بصورت و دلیت حیات باز سپردنی است
 عا جلا و اجلا به تیغ اهل و دراز کار بخی اشتر سزاوارتر زیرا که در آن ضمن دولت فوز شهادت مضمر و موجب ثل سعادت
 رضوان و خوشنودی خدای اکبر است آری که چون سر از دست من بی سرو پا خواهد رفت به نه همان به که نداسی گفت پای
 تو بود و با وجود که حال وصال من باین سوال انجامیده این جماعت قصد قتل قتالی من دارند بجز خدا را و ایشان را
 بر ایشان و گله ایشان را متفرق گردان و انتقام مرا از ایشان بخش و بجای من ظالمی نبیست بر سر این جماعت
 نبیست بگمازنا و مار از ایشان بر آید و ازین مفتیان و باعیان یکی را زنده نگذار و راوی گوید بخدا سوگند که اکثر مدعا
 آن بزرگوار حق آن فرقه بد کردار استجانب شد منتقو لست از عبد الله بن عباس بن ابی ربیع که گفت در بعضی ایام
 محاصره امیر مومنان عثمان مرفق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بیانا اصنا نایم که این قوم دغا بر در سرا
 چه سیگویند چس می گفتند چرا این مرد در میدان ایهال مجال سیدیم و زمره میگفتند او را مملکت می باید و او شاید که
 ازین اضرار داشتند و برگرد و درین اثنا طلحه را مرد و بر اهل شرور واقع شد و گفت ابن عدیس که ایست و زبان ابن
 عدیس نزد او رفت و ساعتی با هم بر سبیل مسله مکالمه نمودند آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود گفت من به هیچ فردا
 نگذارید که بدار عثمان در آید و از او نیز هیچ احدی را بیرون نگذارید تا کار بد و دشوار گردد عثمان گفت این ضعیف نتیجه ارشاد
 خلافت خدا یا شتر طلحه را درین کفایت کن که این گروه را و برین دیر گردانیده و از روی خلافت که در دال و روح یافته اسب و ام بکر تو که
 ویران زسانی و خون او را در طلب این امر بخودی بریزانی عبد الله بن عباس گوید خواستم که از در پیرون ایهم بیرون تان
 مانع شدند تا عاقبه الامر محمد بن ابی بکر را حمایت کرده و سیخی پیش بیرون آورد و تقطعت که عبد الله بن عمر

با گروه او با شش گفت از عثمان در زمان حیات رسول صلی الله علیه و سلم در حرب احد گناهی بزرگ واقع شد و حق تعالی بکرم خویش عفو فرمود چنانچه آیت کریمه و لقد عفى الله عنهم ذلالت بران میکند و اکنون شما ویرا بصفه بخوابید که مقتول شد نقابت که جماعتی از اهل مدینه بطریق خفیه نزد او فرستادند که ما را اذن فرمائی تا از قبل تو باین قوم مقاتله کنیم و ستوری ننهاد و روی آنکه زید بن ثابت نیز و وی رفت و گفت انصار را سلام رسانیده میگویند اگر رخصت مقاتله فرمائی ما دوباره انصار الهدی شویم و والنورین در شان ایشان دعای خیر تقدیم رسانیده بنصبون این منظوم شکر شدست و او فرمائی در و کون سود و در سعادتی دو جهانی نزدیک زود بدید و در جواب فرمود و نصرت شما بر من نعمتی عظیم و عظمی حسیم است و لیکن قتال را بخیر و نیکم زیرا که شیخو انجم که بواسطه من و ما و احوال مسلمانان در عرصه تلف و هلاک واقع شود گویند با وی در هفتصد مرد بودند و حسن بن علی و عبد الله بن زبیر و جمعی دیگر از اعیان صحابه و انصار مدینه با وی اتفاق داشتند و اگر از جانب وی اذن بقاتل میگشتند انجماعت را از اقطار مدینه از عاج و اخراج میکردند هر چند الحاح و سبالت نموده رخصت مقاتله ننهاد و فرمود و گویند جمعی را که در اطاعت و فرمان من اند که از قبل من قتل مقاتلان نمایند و مرا بحال خود بگذارند تا حق تعالی در شان من آنچه تقدیر فرموده باشد با صبر رسانند و بعد در قتل شمر الحکم بن ابی العاص و ما القید سوی التسليم للتقدیر صبر نمی کنیم تا کرمی او چه میکند با این دل شکسته غم او چه میکند و بشیو است پیوسته از عبد الله بن سلام رضی الله عنه که در ایام مجاهده عثمان با اهل مدینه گفت ای زمره اسلام زنها که در صد قتل عثمان در سیایند و ابواب فتنه بر وجوه خویش میکشاید بخدا سوگند که شمشیر فتنه از شما در خلافت نیست چیزی است و قصد قتل امام زمان خلافت طریقت است بدستی که ملائکه کرام قبول سید امام علیه الصلوٰة والسلام بر القاب ابواب مدینه ایستاده و دست راست این بیده طیبه از دخول فتنه بنمایند شما ملائکه را قتل این مرد که خلیفه وقت است از خود مرعجا کنید و ایشان را از دیار خود با فعال غیر مرضیه مریابند و بواسطه خلافت شمشیر فتنه را از خلافت بیرون کشید و در اخلات از جام تعزیر جماعت مسلمانان محشید و روایتی آنکه گفت در اجماع سابقه سنت الله بران منط جاری بوده که هر است که پیغمبر خود را بقتل می آورده و از آن هفتاد و نه مرد و مقاتل مقتول میگشت و چون خلیفه پیغمبر را می کشته اند خون سی و پنجاه مرد و مقاتل در مقابل آن ریخته میشد شما در ریختن خون این مرد سبابت میشمایند که ابواب فتنه بر شما مفتوح و در شما بخواری تمام سفوح خواهد شد بخدا که نفس من بید قدرت اوست که هر مرد از شما که در قتل او شریک شود در قیامت مقطوعه الید بحضرت عزت عز شانه سلاقی گردد و بداند که حقوق این شیخ یعنی اسیر المومنین عثمان در ذمه شما اند حقوق پدر آنست بر شما آنرا بعقوبت مقابل سازید و بحفاظت تقویت بیشت محمدیه پیر از پدر جماعتی او باشد چون این کلام مشتمل بر تهدید و وعید تمام استماع نمودند زبان ششم و ایذا را او نموده گفتند دروغ میگوئی و در حق یهودیت و نفاق بقدم شقاق می پوی عبد الله در جواب گفت شما در سبیل کذب و تهاون سلوک بنمایید و ابواب عصیان و مخالفت بدست هواد یوس بر وجوه امام بجمیع میکشایند یهودی و منافق

اینست بلکه مومن و مخلص و موحدم خدا و رسول برین قضیه گواه اند و جمله مومنان کامل ازین معنی باخبر و آگاه اند
 و حق سبحانه و تعالی شان مرایا نال چیست در آیت آیات کلام حمید بحسب خویش رفیع و منبع سائحت و راین فضیلت
 مرین است اس به نوعی افراشته که برادانی و قاصی و ادانی و نواصی مخفی نیست در آیتی میسر باید که قل اگر ایتمنان کان
 من عند الله و کفرتم به و شهیدشاید من بنی اسرائیل علی مثلک فاسن و استکبرتم ثم انکم از اهل نقیبه
 و تاویل تیز و بیدارند که مراد از شاید بنی اسرائیل منم و آیت دیگر میفرماید قل فی الله شهید و یقینی و یقینی که مومن خندند
 عالم الکتاب از جمله اصحاب پیر سید که مراد از من عند الله الکتاب کیست القصه این همه تفصیل شایسته و مواعظ کافیه دران
 فیله یا خیر هیچ تاثیر نکرد و عاقبت الامر خود را در دوازده هفتاد و دین خود را در بافتند و نفع انوری عند الحسین باطل پذیرد و نه
 در شهادة باطرح از ابو جیهه جد موسی بن حقیبه مرویست که گفت در ایام محاصره امیر المومنین عثمان از سیر بن العوام برانزروی
 فرستاد و چون در داروی درآمد حسن بن علی مرضی و ابو هریره و عبد الله بن عمرو جمع دیگر از صحابه کرام با وی نشستند
 بودند گفتیم مرا نیز بسوسه تو فرستاده و سلام و نیت رسانیده میگوید در محبت و اطاعت تو ثابت و متقدم
 و غیر و تبدیل میباید که با تو نموده ام راه نیافت از سیمیت مرید تو بنویسند و بنویسند که بنویسند با برین نیست اگر فرمای
 بحضرت تو آیم و اگر خواهی هم آنجا که هستم خدمت قیام نمایم بدرستی که بنی عمرو بن عوف با من وعده نموده اند که علی الصبح با
 جمعهم بر در سرای من حاضر باشند تا هر چه اشارت شود بتقدیم رسانند و نعم باقال الله عظمه برای تو دارم من و جان مال و
 هر خواهم از خالق بخواهم و الجلال و الامیر مومنان عثمان رضی الله عنه از غایت فرج تکیه گرفته فرمود و شکر و سپاس مر آن خدا سے را
 که بر او رم را در موقف عصمت ثبات قدم داده از خلاف مشتقاقی که این مردم بان گرفتار اند نگاه داشت سلام من با و رسان
 و بگوئی نزد من آن خوشتر است که وی در مقام خود تقیم باشد و شمشیر در روی کسی که دعوی اسلام میکند ببری
 من نکند و امید دارم که حق سبحانه و تعالی دفع این بلیه از من بپایند و فوض لی الله الامور و اذ احسنه و بان الله را با
 لا فتر من مرفعه تو با خدای خود انداز کار و دل خوش و از آنکه رحم گزیند مدعی خدا بکند و بپای هر چه از میان آن جمع برخاست
 و گفت ای یاران خبر کنم شما را از آنچه گوشه های من از رسول اکرم صلی الله علیه و سلم استماع نموده گفتند بگو یا ابا هریره گفت
 قسم بذات پاک رب البریات که از آن سرور شنیدم که فرمود بعد از من فتن امور منکره و حوادث مکرر و بسیار است من پیدا
 شود صحابه که بار بعضی پیدا برار رسانند که نجات از آن طیبات بچه امیر سرگرد فرمود باید که مرجع و مصیر شما این مرطابین و زمربان
 متابعتین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود و ملائفه حضار بموقوف آنها رسانیدند که بجز این بجز این و ما را حقیقت منو که کلام
 شد از آن فرمای تا با این گروه باطل مقاتله کنیم عثمان بن عفان ایشان را سوگند داد که با این جماعت در صد قتل میباید و هر
 داخل طائفه گردانید که هیچ در روی مدعی اسلام کشد مرا صبر نمودن درین بلیه و محاطت و محیث رسول صلی الله علیه و سلم
 درین قضیه اولی و آنسب میباید و لقد اجاد من افلاس و شمر طست و حمال جفا نامی عثمان بن عفان و اول بلیه که در دل از دست

برکنم نقلست که در ایام محاصره امیر المومنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بنزوی رفت و گفت یا امیر المومنین راسته من
در میان تو متقی هست که احرام بچ خانه گجه است از دژ تکیه گویان بیرون آیی امیدوارم که چون بنیت که قصد زیارت
بیت اللہ داری آتشی بر تو نتواند رسانید و چون در آنکه در آنی سکنی و آن دیار اختیار فرمائی که مقتضای آیت کریمه
و من و خلایک کافی آید و آن حرم امن امان بکس تعرض نتواند کرد و چون بعد مقام نمودن درین بلده مستجاب بتعالی
و اتمنان است و لکن ما قال الشاعر ان ضائق سرج ناتی فی بلده بن فرماها بیدی فما ضائق الفضا بنده
بهر دیار که در چشم خلق خاخری بیک سفر کن از انجا برو جای دیگر و درخت اگر متحرک فسی از جای بجای نه نه بود و راه
کشیدی و فی جفای تبر بنمود و الله که از حقل بنایت دور نماید که این تو مومن بر مباح شمرند و مرا از حج خانه نکسبه
منع نکنند چگونه بردار بخت خویش و جوار سید ابرار قامت در جای دیگر اختیار کنم و لقد احسن ما قال بیت از جور رقیبان
ز درش روز گردم و تا خلق نگویند که از دست جفا رفت و و رواتی آنکه چون او باش بر صارا و استیلای تمام یافت
و کار بر وی مضیق شد بعلی مرتضی کرم الله وجهه نوشت که قد بلغ اسیل الرئی وها و الاحرام لطیفین و آخر مکتوب باین بیت
فتم کرد که سه فان کنت ما کولاً فکنت اکل و لا قادی کنی و لا انرق سه کنونم آب حیات بکلن تشنه فرو کن ۱۰
نه آگهی که میرم بآب دیده و بوی به بعد از ان التفات بجانب غلامان و مولی خویش فرمود و حال آنکه تمام ایشان مسلح
گشته و شمشیر کشیده و داعیه داشتند که با او باش محاربه و بر خاش نمایند فرمود که هر کدام که نشاء سلاح از خود و در گردانید هر یک
داعیه مقاتله است از مال من در راه خدای تعالی آزاد باشد و نظر باین قضیه شیخ فرید الدین عطار در مدح وی فرمود سه
در آن غوغا غلامانش به یکبار به سلاح او رشیدند از بهر بی کار به بدیشان گفت هر تبه که امروز به سلاح انداخت آزاد است
فیروزه و جماعتی از صحابه و اهل مدینه سلاح بر خود راست کرده غریبت بر محاربه مصمم گردانیده بودند ایشانرا نیز سوگند داد و بمبالغه
تمام التماس نمود که سلاح از خود و رکن که صلاح ایشان و فلاح سائر مسلمانان در آن است جماعت او باش از عقب
دار برمی آید مشغول شدند عثمان آواز بر داشت که سنگ انداختن عیب است یکی از آنجماعه گفت ما ویر سنگ
باران نمیکنم و یسکن خداوند تعالی ویر برمی آید از غضب می فرماید امیر المومنین عثمان فرمود دروغ میگوید اگر نخود با الله
برمی آید از غضب او متوجه من شود می آید در کت اولی از من خطا نگردد پس آن بی عاقبتان بر یکبار هجوم نموده از عقب
دار و طرف دیوار خود وارد سردای او انداختند عثمان چون اتمام و اثر و حام ایشان مشاهده نموده گفت حق سبحانه تعالی
در مصرعی مقدر فرمود و لا محاله ملقی آن خواهم شد و بان را فی و نوشنودم و لکن ما قبل سه بیوسته رضای دوست
میدارم و دوست من جبر و بلای دوست میدارم دوست به گریبان طلبد من چه تقدیر کنم بن جان ز بوی دوست
میدارم و دوست به پیش مقتضای آنکه گفت مصرع ابدال ز بیم چنگ مصحف زد و به مصحف رفت و در کنار خود نهاده
و بخت قرآن مشغول گشت از آنکه فکر افکند که حرم محترم امیر المومنین عثمان بنزویست که چنان او باش فرموده در حضور ساکنند

در آن پیام اکثر اوقات روزه داری بود و راه آب غلب بر روی بسته بودند نوعی که یکس می توانست که برای وی
 قدری آب شیرین روان کند و پختنینه که روز دیگر مقتول خواهد شد بر عادت محمود صایم بود برای افطار وی مقدار آب
 غلب از آن به مروتان طلبیده بر سبیل استهزا گفتند و در راه چاه آب داری و حال آنکه آب از غایت بلوغت نمیتوانست
 آشامید افطار ناکرده در خواب شد تا قریب بطلوع صبح من از راه بام نجابه یکی از همسایها و کوزه آب شیرین پیدا کرد برای وی
 آورد و در خواب بود و بر آتبه ساختم تا قدری آب بیاشامید در مطلع صبح نظری کرد و فرمود فی طالع شده و من نیست روزه
 کرده ام ازین آب چگونه بیاشامم آری سه هجین خود دارد این چرخ چقا گوش بکه ندید کام دل کس را در آن خوشی بنمایند
 تشنگان را شربت از جام دولی در خاک ریزد گاه آشامد کسی کو را در صحرا می عالم بخور و آب خوش از دریای عالم
 در وایتی از ناله آنکه گفتم چون شب طعام و شراب اتفاق نیفتاد چگونه روزه خواهی داشت فرمود از بالاسی این سقف
 به تجربه صلی الله علیه و آله و سلم بر من ظاهر شد و با وی دلو آب شیرین بود فرمود و شرب با عثمان بیاشامیدم سه نوبت ملر
 بشرب امر میکرد و من می آشامیدم تا بر وجه کمال سیراب شدم بعد از آن فرمود ای عثمان فدا این مردم بر تو هجوم خواهند
 کرد اگر ایشان مقاتله نمای حضرت عزت عرشانه برابر ایشان طفر و نصرت دهد و اگر ترک مقاتله نموده بر آن بلیه صبر کنی فدا
 شب نزد ما افطار خواهی کرد و من شوق ثانی را اختیار کردم و نغمه مقال الناطم سه هزار سال پس از مرگت کی شاید
 بوی آب حیاتی کزان دیان بکشد به معلق ست دل من بطاعت کوچیان بکه گر بخوش اشارت کنی روان بکشد تا پس باناله
 و دل کرده مضمون این منظوم را بوقف او را رسانید سه مایله روزگار خور دیم شدیم پنا شود بکار سه سه انجام
 شما به نبوت پیوسته که صبا ج جمع بیع علی مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که او باش امروز راحیه قتل عثمان دارند از محتاج
 این خبر بسیار طول و مخترون گشته به سبب دشتیم آنجا مشغول شد و در زمان امر محمود و تاریکاتین خواجهم عالم بر افقت غلام
 خود قنبر سلاح پوشیده و نیمه حائل کرده و پیشتر را بدرسای امیر مومنان عثمان رسانید و منع آن جمع نموده نگه دارند که در راه
 ورنه آیند و از و انخاس نمایند که مروان را تسلیم ایشان نمایند شاید که این فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و دیگر از صحابه
 شنیدند که علی مرتضی جگر گوشها خویش را بایزد و اسعاده و النورین فرستاد ایشان زبیر بن جناب اقتدا نموده اینها
 خود را بملازمست شهزاد باروان کردند تا در آن امر با ایشان موافقت نمایند او باش چون دیدند که این زمره بد عثمان رسید
 پای خود را در مقام الحاح و عناد فشرده دست بر می سهام و قذف اجمار پر آورده یکبار هجوم نمودند در آن غوغا روی امیر مومنان
 حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه نیز راحت یافت و قنبر را شکست جماعت او باش چون روی خون بود حسن و بیدار رسیدند
 که مبادا آن خبر بسیار بنی با شتم رسد و بر همه اتفاق نموده بعد از آن مدتی باطل ایشان مشغول گرد و ساعتی از آن اعراض نمودند
 و در وایتی آنکه آنش در دوازدهم از پیرامون در و در شدند پس درین حالت فرصت یافت خود را از بام در ساری
 انداختند و گوشت آن خانه شخصی از انصار که در جوار عثمان بود دیوار دار و در خننه کرده در آمدند عثمان چهار شعلوای ده و سوز

که به در آن نماز قرار می نمود و این همه غوغا و آوازه و حواشی و از آن زمان تا آنکه گشت مصحف در کتب
 نهاد و کشید این آیت بر آمد که این قال کلم الشاکل بن الشاکل قد جمعوا کلم فاششوا فمروا بهم یا ما و کما یحبها الله و نعم الوکیل و این
 حدیث را از کتب کثیره می نمود و در روایتی آنکه مردم در همه متوجه در سری شدند که درین فرصت او باشد از عقب در دیوار را شکافتند
 و جمعی خود را در آن خانه که عثمان باز و نه خود را ناله مطهره آنجا بود مصحف در کنار داشت و قرآن می خواند یکی از آن حدیثه ضربی بر سر
 آن سرور زد چنانچه سرش شکست و قطرات خون در آیت قسینک کلم الله و هو اسمعیه تعظیم چکید سوادان بن حمران
 اصبحی شمیری کشیده بروی حواله کرد تا کارش تمام کند تا ناله خود را حائل ساخته بدست بر سر نه خولین بن بیت عمل کرد
 که وقت ضرورت چونانند گریز بدست بگیرد و شمشیر تیر و بان واسطه اناملش موقوف گشت و گویند محمد بن ابی بکر بروی
 درآمد و در دست وی ششقی یا ششاقصی بود و بانه و دوج او را قطع نموده مجروح ساخته بیرون آمد و از او دوج عثمان
 خون روان شد و شخصی دیگر شستی بر روی وی زد و روی آنجناب شکسته گشت پس سوادان بیک ضرب شمشیر کار
 او تمام ساخت و قوی آنکه اول مردی که در خانه عثمان درآمد محمد بن ابی بکر بود و بجهه دیر گرفت عثمان بر فوق و نرمی با وی گفت
 ای پسر برادر من بگذار خیمه مرا بجا سوگند که اگر دیدم بزرگوار تو در سلک احیاء منتظم بودی تو اقدام برین امر را فرجام نمیتوانستی
 نمود و چه آنجناب اگر ام این خیمه فرو نمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رفتی در دل پیداشده شرمیده و جمل باز گشت بعد
 از آن مردی قیصر از قریه رومان بن سرجان نام بخبری کشیده قصد خیمه او کرد و گفت که یا نعتل بر چه دینی عثمان در زبان
 گفت من نعتل غیبتم بلکه عثمان بن عفانم بدلت حقیقه اینهم خلیل علیه السلام و دین حمید محمد عزیزی پسر آخر الزماحم و از جمله مشرکان
 نیستم بلکه از زمره مومنان و مخلصانم آن بدت لعین گفت دروغ میگوی و بان خنجر بدو بر جبهه شهادت رسانید و آنضاب
 کمال بر آن حال می نمود و جان عزیزش را سخن پیغمبر صاحب تمیز گردانید و هیچ نوع در صد و مقاتله و مبالغه در نیامد و نظر باین
 معنی در مدح وی گفته اند و بشنویا و سیرت عثمان که بدو کرد و بدو پیش روی دشمن قاتل سزاوارت این شطر مهر بانی و این
 دوستیست که زبرد و ستان بری از دشمنان جفا و خاصان حق همیشه است کشیده اند و هم پیشتر عنایت و هم پیشتر عنایت
 گویند درین حالت مردی دیگر از مصریان با سیفی مسلول در خانه درآمد و گفت بانه که بینی او را موقوف سازم و خواست
 تا آنجناب را مثل سار و ناله خود را در میان شوهر و شمشیر آن مرد حائل گردانید و بانگ غلامی از علامان عثمان رباح نام
 زد که مرا اعانت نمائی در این شمشیری کشیده متوجه مصری شد و ناله او را بغیث تمام از خانه بیرون انداخت غلام بدو رسید و سرش
 از تن جدا کرد و قول بعضی از عثمان آنکه قاتل عثمان کنانه بن بشری بوده و این واقعه روز جمعه سیزدهم یا هیجدهم ذی الحجه
 سال سی و هشتم از هجرت روی نموده و روایتی آنکه ناله بر بام خانه برآمد و فریاد برآورد که بدانید و آگاه باشید که
 امیر المومنین عثمان مقتول شد و آغاز زنده و زنده ای کرد و زبان حال و هوای صدق من سالان مقال بضمون این منظوم کشید
 که پیش که از در و کفتم سینه چاک و خاک بفرق را گفتم از دست چاک به حال که گفتم و هم در کوچه منفسی یا رس آن مرو کوفه

حاکم نیشابور و بیاضی او به ای سرمن خاک گفت پای او به هم نفیست نیست درین بوستان و با کوهان گشت
 درستان و سخت دل باشد ازین سینه و در کمر بنشین درو تا ند صبور و گل که در مجلس یاران بود و گل توان گفت
 که خاکین بود و شهر از طلق جهان پر زلزل و جان خرابم نه پذیرد حراره مردیست که امیر المومنین حسن و حسین
 رضی الله عنهما و جماعتی از انبیا و صحابه بعد از استماع این خبر باندرودن سرای خود دیدند عثمان را ندلوح و کشته دیدند
 در آن واقع رسا و حادثه صهار جوع بکلمه استر جاع نموده رقت بسیار کردند و با دیده پر آب و دلی کباب سبزین رفتند
 سه برآمدنای اشیائ بود و زمرگان خلق خون ویده پالوده زهر چشمه انجمن را خون برآمد و نصیر از انجم گردون
 برآید و نه تنها مخلصان و نیک خواهان به که عکین شد همه کوه و بیابان به الکفصه خیر قتل امیر المومنین
 عثمان در مدینه فاش شد عالتش صد یقه رضی الله تعالی عنها از خانه خویش بیرون آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول
 شد و خسر و تاسف بسیار نمود و این خبر خوش چون بلی مر قضا و طلحه و زبیر و سعد و سائر اصحاب که در مدینه بودند رسید
 به از خانه های خود بیرون دویدند و جمیل تمام میرفتند تا خانه عثمان رسیدند و در میان حال دیدند علی مرتضی بنایت
 آشفته و حسن و حسین را در خطاب و غتاب کشیده فرمود و او باشد که مانند عثمان مروی باین طریقه مقتول شود
 و شتاب بر سر ای او باشد و بتواند که مردم را ازین امر شیخ منع کنند و طلحه بر روی حسن و هشتی بر سینه حسین زد و محمد بن
 طلحه و عبد الله بن زبیر را سب و شتم و زجر و تفریق نمود و در غایت غضب و قهر استر جاع کرد و بمنزل شریف مراجعت
 فرمود گمان آنجناب آنکه طلحه در آن باب اعانتی کرده باشد وی با حضرت امیر ملاقات نموده گفت یا ابا الحسن این همه
 غضب برای چه میزانی حسن و حسین را بے جرم دنیا نیست چرا زدی فرمود چگونه غضب و قهر نکنم حال آنکه امیر مومنان
 عثمان که سعادت مصاحبت با سید پیغمبران و شرف قرابت قریبه و دولت مصاحبت بآن سرور دریافته باشد ای اثبات
 جنتی و اقامت یحیی به دست ظالمان مظلوما مقتول گردد و طلحه گفت اگر مردان را با ایشان می سپرد پیش از آنکه بر دی کمر
 ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نخواهد بود پس علی بنایت ملول و محزون شده و عاده کلمه استر جاع نموده فرمود بار خدایا
 از قاتل عثمان نیز لرم و کشته او را مستحق غضب و قهر تو می شمارم گویند مردم منیب غارت سرای عثمان مشغول شدند و در
 ابوهریره با چند دار دیگر بعلت قرب و جوار در غارت و تاراج در آوردند و اموال متوکلان پر داخته و بر انداخته ساختند یک عمر زحمت
 و دوا خاره در هم زبست اموال نیز غارت کردند و در خانه عثمان سوز و قهقهه می گفتند آنچه از بیت المال خیانت کرده اینجا خواهد بود
 بشکستند و در اینجا بودند و این نشان این شد که در آن جهت جوهر کمون خواهد بود که موازی خراج چند ملک باشد و حق را نیز بشکستند
 بیرون آمد که در آن نوشته بود عثمان اللهم لا اله الا الله و صدقه فاشد یک روان محمد عبده و رسول الله ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان المرء
 من فی القبور علی کرسی و علی کرسی است بر ظهر و رون این و در بیت مکتوب بوده سه شقی النفس نفی النفس حتی یکنی با و ان مسما حق نصیر ما انقر و ما عثر
 قاصد این انقیاد بکتابه الا و ان بعد سیر و گویند از روز مقتول سه روز عثمان با حال مطروح بود که کس را مجال بدشتن می نبود و بعد از آن دوازده

اصحاب و صحابه و انبیا و جماعتی از انبیا و صحابه بعد از استماع این خبر باندرودن سرای خود دیدند عثمان را ندلوح و کشته دیدند در آن واقع رسا و حادثه صهار جوع بکلمه استر جاع نموده رقت بسیار کردند و با دیده پر آب و دلی کباب سبزین رفتند سه برآمدنای اشیائ بود و زمرگان خلق خون ویده پالوده زهر چشمه انجمن را خون برآمد و نصیر از انجم گردون برآید و نه تنها مخلصان و نیک خواهان به که عکین شد همه کوه و بیابان به الکفصه خیر قتل امیر المومنین عثمان در مدینه فاش شد عالتش صد یقه رضی الله تعالی عنها از خانه خویش بیرون آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول شد و خسر و تاسف بسیار نمود و این خبر خوش چون بلی مر قضا و طلحه و زبیر و سعد و سائر اصحاب که در مدینه بودند رسید به از خانه های خود بیرون دویدند و جمیل تمام میرفتند تا خانه عثمان رسیدند و در میان حال دیدند علی مرتضی بنایت آشفته و حسن و حسین را در خطاب و غتاب کشیده فرمود و او باشد که مانند عثمان مروی باین طریقه مقتول شود و شتاب بر سر ای او باشد و بتواند که مردم را ازین امر شیخ منع کنند و طلحه بر روی حسن و هشتی بر سینه حسین زد و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر را سب و شتم و زجر و تفریق نمود و در غایت غضب و قهر استر جاع کرد و بمنزل شریف مراجعت فرمود گمان آنجناب آنکه طلحه در آن باب اعانتی کرده باشد وی با حضرت امیر ملاقات نموده گفت یا ابا الحسن این همه غضب برای چه میزانی حسن و حسین را بے جرم دنیا نیست چرا زدی فرمود چگونه غضب و قهر نکنم حال آنکه امیر مومنان عثمان که سعادت مصاحبت با سید پیغمبران و شرف قرابت قریبه و دولت مصاحبت بآن سرور دریافته باشد ای اثبات جنتی و اقامت یحیی به دست ظالمان مظلوما مقتول گردد و طلحه گفت اگر مردان را با ایشان می سپرد پیش از آنکه بر دی کمر ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نخواهد بود پس علی بنایت ملول و محزون شده و عاده کلمه استر جاع نموده فرمود بار خدایا از قاتل عثمان نیز لرم و کشته او را مستحق غضب و قهر تو می شمارم گویند مردم منیب غارت سرای عثمان مشغول شدند و در ابوهریره با چند دار دیگر بعلت قرب و جوار در غارت و تاراج در آوردند و اموال متوکلان پر داخته و بر انداخته ساختند یک عمر زحمت و دوا خاره در هم زبست اموال نیز غارت کردند و در خانه عثمان سوز و قهقهه می گفتند آنچه از بیت المال خیانت کرده اینجا خواهد بود بشکستند و در اینجا بودند و این نشان این شد که در آن جهت جوهر کمون خواهد بود که موازی خراج چند ملک باشد و حق را نیز بشکستند بیرون آمد که در آن نوشته بود عثمان اللهم لا اله الا الله و صدقه فاشد یک روان محمد عبده و رسول الله ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان المرء من فی القبور علی کرسی و علی کرسی است بر ظهر و رون این و در بیت مکتوب بوده سه شقی النفس نفی النفس حتی یکنی با و ان مسما حق نصیر ما انقر و ما عثر قاصد این انقیاد بکتابه الا و ان بعد سیر و گویند از روز مقتول سه روز عثمان با حال مطروح بود که کس را مجال بدشتن می نبود و بعد از آن دوازده

بسم الله الرحمن الرحيم

کلام در بیعت فرق نام با حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر امر خلافت و حکومت خواص و عوام و بیان تخلف بعضی از اعیان نام و شرح برخی از وقایع و حوادث که در سنین خلافت آن ولایت مآب ظهور آورده بین لاجمال لتفصیل و الله بهدی الی سواد السبیل

ارباب سیر و تواریخ جسم الله آورده اند که چون اقامه قتل امیر المومنین عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت مآب در خانه خود نشست و در اختلاط بامردم من کل الوجوه بشنید و ساسی مصر و عظمای مصر روی با حضرت آوردند تا آنکه جمعیت را با حضرت امیر المومنین علی عم تحکام دهند آن روز اجابت نفرمودند و روایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعه عثمان رضی الله عنه مصریان با ابائی مدینه گفتند که باید بفرستند حضرت امیر رویم و از آنحضرت التماس قبول منصب خلافت نمائیم پس باتفاق برستان عالی شان حضرت شتافتند و گفتند که عالم را چاره نیست از امامی و پیشوای و خلیفه و مقتدای و ام و زور و زور کار تو باین کار حق و اولای آنجناب فرمود در جواب که مرا باین امر اصلا میل نیست بر هر که شایان اتفاق میکنند من باشا و فاق و زریده میباش و متابعت میکنم مجموع ایشان بعرض رسانیدند که هر قسطنطنیه اندر میان و آنکه کسی گوید بقتل به افتاب اندر سما و آنکه کسی گوید بهما تا تو در میان احیا باشی کرباری دم زدن زین مقام و یارای آن تواند بود که متصدی خلافت و با و شاهی باشد و اگر خاتمه نگیرد این فقره بدرجه قبول در نیاید تیغ خلافت از غلاف لولا السلطان لا کمل الناس بعضهم بعضا تمسک امور مردم بجا نیست پریشان نمیشود جناب ولایت مآب در جواب آن طالبان صواب فرمود که شمار این مرتبه نیست که متصدی منصب امام شود باین کار نیست که تعلق بر آوردن اهل غزوه بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب عالی شان رفیع القدر اند و در دهر کرا ایشان بخلافت در راست قبول فرمایند خلیفه او خواهد بود این کلام متین بین را بدین شرح و بسط چون بآن طایفه جلیل القدر رسانیدند جمیع ایشان که

در مدینه بودند بر سر ای انتخاب آمدند و استدعای بیعت نمودند امیر المومنین علی چون هجوم و الحاح مهاجر و انصار را بدید
 مشایخ و بزرگان خویش بیرون آمد و توبه مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم شد و بر سر رسول صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه میخیزد و میگوید
 بخواند مشتمل بر ستایش خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از آن فرمود ای گروه مردمان رضی الله عنکم
 من این شما باشم چه گفتند آری اول شخصی که برخاست و با وی بیعت نمود طلحه بن عبده الله بود و حال آنکه دست او عارضه شل داشت
 از زخمیکه از کفار در حربه اعدا باور سیده بود و در زمانیکه آن دست وقایع و سپهر ساخته بود رسول خدا را حجاب و ولایت تاب نظر نمود
 بآن و در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته و سزاوار تقصیر و نکست بیعت است با خود گفت که بدش و مرا شل و دروایتی آنکه علی
 بن ابی طالب بیعت کرد که یکبار با وی بیعت کرد و صاحب شمشیر گزین بیعت با تمام رسید بدش و بیعت با تمام بعد از آن از بیعت نمودن ایشان
 بقیه مهاجرین و انصار و سایر مردم شهرت بیعت انتخاب شرف شد و در بعضی از کتب است که این بیعت در روز جمعه که عثمان کشته شده بود و تحقیق بیعت
 و اقرب بصواب نیست که گویند بیعت با رسول صلی الله علیه و سلم بعد از قتل عثمان بیعتی اتفاق افتاد و در بعضی روایاتی نقل کرده که حاصل معنی آن نیست که در
 روایت ابن احمد آن آمده که در مدینه عرض بیعت کردند بعد از آن بی و فاضل یعنی با وی گفتند دست بکشای تا با تو بیعت کنیم و ترا بجلالت
 برداریم و این باب و امتناع نمود و قبول نکرد و در هر یک از سعید بن زید و عبد الله بن عمر عرض کردند ایشان نیز قبول ننمودند
 و علی بن ابی طالب خود را ازین امر شایسته میدانست زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشایخ و بزرگان و در خشنه از مقتل عثمان
 و از آمدن و او در روز جمعه شهید شده بود و این جماعت که در صدد تصدیق تعیین خلیفه بودند گرد هر یک از غیاب صحاب رسول
 صلی الله علیه و سلم طواف میکردند و میگفتند که علی بن ابی طالب بیعت در میان اهل مدینه حاضر است بنزد او رفتیم و میخواستیم که محرک
 سلسله بیعت با او شویم و با و امتناع نمود و خلافت را قبول نکرد و جمیع حاضر بشوید و مردم را هیچ امامی نیست که باین فرض موکد
 قیام نماید بر ای شما درین باب چیست همه گفتند ما حق را اولی از وی باین امر نیستیم آن جماعت گفتند پس با ما ساحتی مراقت
 و موافقت اختیار نمایند تا برویم و با او مبالغه نموده بخلافش بروایم اهل بدر سوی علی علیه السلام قدس سره رفتند و برای قرار امر
 بیعت بر مجتمع گشتند الا طلحه و زبیر امیر المومنین فرمود طلحه و زبیر گمانند گفتند ایشان چنین چنین میگویند فرمود درین خطب
 بلیل از حضور ایشان هر دو لابد است پس مالک اشتر و حکیم بن حبله نیز در دهر و در خشنه و گفتند که ما عرض کردیم متعصب خلافت
 بر هر یک از شما و با شما بیعت مینمودیم شما ازین امر با و امتناع نموده قبول نکردید اکنون که مسلمانان دیگری را که شایسته
 و سزاوار این کار است اختیار کرده اند موافقت نمیکنید و سر باز میزنید یعنی شما نیک خواه اهل اسلام میشوید تا بیعت مینمایند
 با هر که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند یعنی در وایره جمعیت ما راه المومنون چنانچه محمد بن حسن در آنید و اگر رقبه خود را
 از رقبه جماعت مسلمانان بیرون میبرید بیکم نفس صریح و التارک که نه الهفارق للجماعه و راقه خون شما حلال و مباح نفس شما
 مستحق عقاب و نکال و شایسته عذاب و انحر و وبال از خداست و بدان چنان چون دیدند که اصرار بر امتناع
 کنند الحق عثمان بن عفان رضی الله عنه خواهند شد هر دو نیز در امیر المومنین علی آمدند و حجاب با ایشان فرمود مرا رغبته

ان عثمان

در فضیله امام حجاب
 در فضیله امام حجاب
 در فضیله امام حجاب

باین امر نسبت هر کدام از شما که غیبت داشته باشد باید که دست خود بکشاید تا من با وی بیعت نمایم هر دو گفتند تو باین امر ارجح و
 اولی و آنست و احوالی پس دل طلحه و بعد از آن شریعت کرد این قضیه بر روز پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنج هجری
 به وقوع پیوسته و در بعضی بدین کیفیت آورده و از بعضی ثقات چنین سموع شده که این بیعت در روزی تحقیق پذیرفته
 که شاه سنیاره یعنی آفتاب برج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت در منزل خلافت استقرار یافت آنقضیه چون
 روز دیگر شد عاظمه مردم بیعت کردند پس علی ابن ابی طالب علیه السلام خطبه بخواند و با جماعه صحابه نماز گزارد و بعد از فراغ
 امور مذکوره فرمود تا مروان را با چند دیگر از بنی عیله طلب نماید بعد از تفطیش و تفحص تمام از انجماع خبری و اثری نیافتند
 گویند جناب خلافت تاب از زوجه عثمان بن عفان نایله استفسار نمود که قاتل عثمانی که بود او در جواب گفت دوم در سر
 در آمدند محمد بن ابی بکر با ایشان بود آن دوم در ویرا بقتل آوردند و در بهای ایشان اویدم قاتلانشان امیر المومنین علی رضی
 محمد بن ابی بکر را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید او بوقت عرض رسانید که واسعه در سرای عثمانی در آمدیم و قصد قتل و
 و اشتهم پدرم را یعنی ابوبکر را در دهن زندان یا در او شتاف شدیم و دست از او بداشتم و حال آنکه از آن کار پشیمان و تائب بودم
 و سوگند بحق یاد کرد که من ششم اورا و نگاه داشتم که دیگری اورا بقتل آورد و زوجه عثمان ویرا در مجموع این بخنان تصدیق
 کرد و مولف کتاب فقیر حقیر جمال الدین الحداد الحسیبی عفی الله عنه گوید این قصه را بهیچ وجهی که سابق مذکور شد صاحب تحقیق
 در کتاب خود ایراد نموده بعنوان ولی روایت ابن حمدان قاتل آنجه درین روایت مذکور است که طلحه و زبیر اول بار ایما و اقتلاع
 نمودند از بیعت با امیر المومنین علی و عثمان در آن باب گفتند و آخر الام مالک بن الاشتر و حکیم بن ابیله ایشان را تهدید و
 و وعید بقتل داده با اکر اه و اجبار آوردند تا بیعت کردند ظاهر اسناقات بانجه که بیعت پیوسته که علی رضی الله تعالی عنه
 در حین جنگ باطله و زبیر فرمود شما با من بیعت کردید بطوع و رغبت خود بی آنکه شمارا اکر اه و اجبار کنند و در بعضی مکاتیب که
 امیر المومنین علی رضی الله عنه بجا آورده و مستاده تفریح باین معنی فرموده چنانچه شرح آید بعد ازین درین کتاب در آنای
 حرب جمل و صفین مذکور شود نشان الله تعالی و ایضا در بعضی از سیر و توفیق منسطور است که چون امیر المومنین فرمود که امر
 خلافت و حکومت عامه مسلمانان بخلق با اختیار اهل بدر و در وسیع ایشان رسانیدند طلحه و زبیر با جماعه عتی از وجهه مهاجرو عبان
 انصار نزد امیر المومنین علی آمدند و گفتند مسلمانان را از امامی و خلیفه خارج نیست هیچ احدی از تو باین کار حسب نه
 امیر در جواب ایشان فرمود لا حاجه لی فی امرکم فمن اختیر منیت با ایشان گفتند اختیار را بکس است و مکرر ابالعه نموده
 این معنی را ادا کردند که قبا و دیبای زیبای خلافت بر قدر هیچ مرد و زن نیست و درست نمی آید زیرا که خاصه قوم قریش
 و مقدم طایفه هاشمیه و فضل و اکمل خلائق و اقرب مردمان به مادی سبل و طریقی یعنی رسول حضرت خالق توفی امیر المومنین
 فرمود من سبل بن کارند و من تاسن نیز یکی از شما باشم و هر کرا امیر سازند او را ازیر و سلج و مشیر شوم چه در ایت مرا به از
 امامت است ایشان در التماس و استدعا و احواح بیشتر نمودند و چون با لعه از حد گذشت امیر المومنین فرمود

از جمل و صفین

اگر با من بیعت می کنید بدانید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محال از من واقع نخواهد شد و فصل امور بشاوت جمعی خواهد بود و یکدم از بیت المال برای خود تصرف نکنم و میان شما ترجیح ننهم بلکه هر یک را بنظر محبت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله و مقتضای حدیث و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم امضا و اجرا کنم انگاه فرمود و بعد روید که این امر خفیه قطع نتوان رسانید پس بسجده رفتند و اول کسی که با او بیعت کرد طلحه بود و بعد از او زبیر بن عوف و آن سعادت و رفعت انگاه اهل مصر یکبار بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت با او در یافتند پس امیر المومنین علی علیه السلام روز جمعه بر سر شهر رسول الله صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود و گویند اول آن خطبه این بود که الحمد لله علی حسنة قد رجع الحق الی مكانه و بعد از فراغ از خطبه ترمیم بن ثابت انصاری که از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ملقب بود و بنده و لشمار و تبیین بر خاست و در مقابل بشیر بایستاد و این بیات بنیات را که از جمله ابیات حسان که ابکار افکار وی بودند مانند حسان بن صهیب بیان جلوه داد و شعر از آن بن بایعنا علیاً فحسبنا به ابو حسن مما یخاف من القتل به و بعد از آن الناس الناس یانه به الطیب تریش بالکتاب و بالسنة به و ما فی قریش من شقیق غبار به و اذا جری یوما من یضیق و الا حین و فی الذی فیم من الخیر کلمه به و ما فیم بعض الذی فیه من حسن به و اول من صلی من الناس واحد به و سوی خبره و النسوان و الله ذو المنج و صاحب الخیش القوم فی کل دفعة به و یكون به انفس الحسان الذی الدفن به فذاک الذی غنی الخبا جاست امام لنا خشی بعثت فی الکفن به ثقل ست که طلحه و زبیر بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب بنزد علی بن ابی طالب رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه بقصاص رسانیم فرمود جمعی کثیر باین امر مشغول اند بهمه را بی گواه و بی مینه نتوان گشت و اگر کسی را یقین میدادند که این کار کرده من در قصاص حبستن خون عثمان با شما متفق صبر کنید تا صاحب قصاص بیاید و بران معین و عوی کنند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که اکثر بنی اسیه از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بنجاب شام نزد معاویه رفتند و گفتند عثمان بن بشیر انصاری با آن جمع گفت بریده زوجه عثمان را با پیراهن خون آلوده او بنزد معاویه بر و در شرفه تعلیم هم در مدینه مخفی گشتند خایف و ترسان و هنگام فرصت خود را در مکه مبارکه بجاکشه صدقه رسانیدند و هیچ احدی از بنی اسیه با در آن سعادت با امیر المومنین موافق نگشتند این کار دولت ست کنون تا که رسید و و الله الموفق و اللهم المشر به ثقل ست که در روز دوم از بیعت جناب ولایت تاب امر فرمود تا در خزانه بیت المال کشوند و اموال که در خزانه مضبوط بود بیرون آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب متفق آوروه که امیر امر فرمود تا سلاحی که در سرای عثمان بود که از شران صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان و زینت نمودند و گویند جمعی محد و در آن بیت تخلف نمودند مانند سید بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه بن زید بن حارثه حضرت امیر نیز و ایشان پس فرستاده طلبیده فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و ما تجیز لشکر مشغولیم که اگر شتمه پیدا شود ساخته و آماده باشیم بهتر قیام شما آنکه تخلف ننمایید و ابواب مفت و موفقت مسلمانان بر وجه امنیت خویش گشت

از خطبه ابن زبیر بعد از آن که قتل

سعد گفت من با تو بشکر نیایم تا زمانیکه شمشیری بمن دهی که موسی از کافرشناسد و بمن نماید یعنی من تیغ در روی اهل اسلام
 شخوابم کشید و عید آمد بن عمر بن خطاب گفت سوگند بخدا امیدم بر آنکه مرا بر امری بکلفت بقضای که حقیقت از شناسا باشم و محمد بن
 مسلم گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم با من فرموده که چون اصحاب من با یکدیگر خلافت و زندقه و اختلاف در میان ایشان
 واقع شود تو در میان ایشان مباش و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانه خود بنشین تا زمانیکه دست خطای یا سوت
 و فحاشی نبورد و اما اسامه بن زید گفت اگر سعیت بقبول خلافت از من طلبی دعوت تو هم و اما در امر بقتال با اهل اسلام
 متوقفم چه با رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد کرده ام که با شخصی که گویای بوحیثیت خدای تعالی و بر سالت محمد مصطفی صلی
 علیه و سلم و در مقابل منم چون امیر المومنین این سخنان از آن جمع استماع نمود گفت مرا ازین سعیت بیرون آرید و بر سر
 خود هر که را خونید خلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ نگفتند و از مجلس برخاستند و در دستقصی آورده که صیبه بن حسان
 بن ثابت و کعب بن لک و زید بن رافع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قداسه بن شحون نیز از سعیت امیر المومنین
 تخلف نمودند تنبیه پوشیده نهادند که جناب امیر المومنین علیه السلام متخلفان را ایما سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر را الزام
 میفرمودند من دون بایه کریمه قوله تعالی و ان طایفتان من المؤمنین اقصوا فاصحبا فیما کان لکبت احدیما علی الاخرای فقاتلوا
 و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض همانا کجاست آن تواند بود که بسا و انهم بفسادی عظیم شود که عظیم دانستن
 فساد تخلف ایشان باشد و الله اعلم گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر مومنین علیه السلام که شرف صحبت رسول صلی الله
 علیه و سلم دریافته بود و در میان عرب بکمال عقل و ذیانت و نهایت تهیه و بی مشهور و از سخافت رای و تدبیر نجاست بعید
 بوده بحدست حضرت امیر شتافت و بعرض رسانید که ترا خداوند تعالی بر هست مرحوم محمد یه و الی و حاکم گردانید و ما را بدو
 متابعت تو را باینکه پس ما را الابد و ضروری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولت خوایی و اختصاص و هواداری و نیک
 خواهی تقدیم رسانیم اکنون مرا جهت صلاح هم تو در سه امر بخاطر خطور کرده اگر خصمت فرمائی آنها را بوقف آنها رسانیم هر
 که را بیکه مرضی نمیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب ولایت تا با و در استوری سخن گفتن و او غیر گفت من از بعضی
 مردم درین امر که امیر متصدی هست تکاملی و تکاملی و تقاضای فهم میکنم علاج آن یکی در سه امر است اول نسبت که شتری تیر رفتار
 بدست آری و بران شتر سوار شوی و اعراض نموده ازین مردم قرار اختیار فرمائی چون ایشان برای این هم شایسته تر از تو دیگر
 نیابند همه باتفاق از عقب تو آیند و بدو بخواست و التماس تمام هم خلافت را بر تو قرار دهند و اگر این امر پسند خام خطیر تو نباشد
 عمال عثمان ابراهیمالی که در اندام سال مقرر داری تا تو در امر خلافت بپایان یافتی و متکلی گردی زیرا که من امیرم و ستم از خلافت
 بعضی از ایشان با تو و روایتی آنکه گفت صواب مینماید که مکتوبی بجا و بین ابی سفیان نویسی و ابالت و حکومت مملکت شام را
 چنانکه سابق بوده و سالها استمر یافته بروی سلم و مقرر داری و او را در آن مکتوب از خود بدل گریستمال و طمین و فارغ البال

انکه امیر باشد از تخلفات

سید افغانا امروزیجه سید پدید آمدن این امیر المومنین را این عجب گفت باری یار آن ای دوران سرار که ترا خاطر گذشته تا در آن ملاحظه کنم آن
 عباس قبیله اشده نما گفت ای صواب آن بود که پیش از آنکه مردم طالب و رغبت آن شوند که با تو بیعت کنند از بدین
 بجانب که روان شوی و در آن بقعه مبارک بسرای در آئی و دوران سرابر روی مردم در بندی چون چنین میکردی خوش
 و سائر نام از خواص موم بر مرکب تندورام سوار گشته در زمینهای و شست و نرم پیوده برای احراز ثنوت عقیلی از
 عقب تومی آمدند زیرا که دیگر از آن نسب و اولی و آخری از تو برای تصدی مهم خلافت و تکفل امر حکومت مسلمانان نمی
 یافتند فاما امروزی امیر طالب خون عثمان اندو ترا بعضی از آن تنم سید از بدین جهت ان نتیجه نخواهد داد و بعضی از اهل تواریخ
 آورده اند که حضرت امیر با این عباس فرمود که از ناصیه تو چنین نفرس بجایم که رضانداری بر غیر معاویة از ولایت
 شام سبب آن چیست جواب داد که معاویة و اصحاب و اشراف و اقران او در اهل دنیا اند و مقتضی آیت کریمه من کان
 علی وجه الأرض الا نوبه شهواته و انما فی الاخرة کفایت آنکه چون ایشان را از مسند حکومت و ایالت که سبب لذت و فرغت است
 و سطح نظرشان بهماست بر خیزانی سر از حجب نفاق و شقاق و خلاف دوست داشتن کذب و بهتان و گزاف بیرون آرند
 و ترا قتل عثمان تنم ساخته گویند علی بزور و طلب خلافت بدست آورده و اکنون میخواهد که اقربا و اقبا و ابا الکلیه محروم سازد
 و شیخ و بنیاد ایشان را یکبارگی بر اندازد و بنابر قصه مشهوره من یسبح سجد و سبب نسبت این امور توری و نایدهای مردم
 از تو گرداند و ایشان را بدین جهت بجانب خود کشاید و عقاید اهل ممالک شام و عراق و حجاز و رشان تو فاسد و بین
 حاسد و نفاق باز از تو کاسد گرداند و عاویة این امور تو هم بغض علی و بر سر است اگر درینو لاکه این فسادات متصور است
 ایالت مملکت شام را معاویة گزیری من تکفل آن بشوم که بعد از آن بتانی و حکمت وی را از آن ولایت چون سکه
 از خمیر بیرون آرم امیر المومنین در جواب این جهان سخن گفت که با من غیر گفته بودی گفت چنانچه آهنا مذکور شد عید آمد
 این عباس گفت تو بر قوت بازوی خود اعتماد داری و در سر انجام مهم دنیوی که تو در پیش داری تدبیر تمام و مدارای لایزال
 ضروری و ناجایز است و تدبیر افعال سه آسایشی و گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان طمطع با دشمنان مدارا
 امیر المومنین فرمود من میدانم که مصلحت دنیوی من در است که شما بیگوئید اما نظر عقلی من بر مصلحت دین است و در مقام
 دنیا بدون دین نه دین است نه دنیا و دنیا مطلب تا همه دینیت باشد و دنیا طلبی نه آن نه نیت باشد و روایتی
 آنکه امیر المومنین فرمود ای این عباس هر گاه که در صلاح عمات با تو مشاورت نمایم آنچه شایسته رسیدن میگویی و اگر
 در بعضی از آنها خلاف قول تو عمل کنم که در راه موافقت و طاعت من می بولی این عباس گفت آسان ترین آنچه
 نزد من است فرمان برداری هست

کلام در رسیدن خبر قتل امیر المومنین عثمان بن عفان صدیق و درین مراجعت از سفر حج از که مبارک

بعد بیکینه و ابتدای مخالفت طلحه و زبیر با امیر المومنین علی بن ابی طالب و آثار فتنه و بغض و کینه

نقل است که عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا بعد فراغ از ادای حج از مکہ بحدینہ می آمد که در آشنای او خبر کشته شدن عثمان و بلوی علی ابن ابی طالب بر سر مد غلافیت و رسید در زمان از راه برگشته بکعبه معاودت نمود این عباس و راه او را پیش آمد و حال آنکه او نیز از گزاردن حج فارغ شده بود بحدینہ میرفت و گفت یا ام المومنین چه حال داری و چرا از راه مدینہ برگشتی و بطرف مکہ میری گفت خبر قتل عثمان و خلافت علی بن رسیده و دیگر مدینه جای توطن من نیست و اندر بود و دل عایشه رضی اللہ عنہا از جانب علی رضی اللہ عنہا داشت برای آنکه در قضیه فاک با یحییٰ بن علی شد علیه وسلم در شان عایشه گفته بود النساء و کثیره و شد علم آورده اند که هر از طلحه و زبیر طلب ایالت و حکومت ناحیه از ممالک بلادی که در تحت تصرف امیر المومنین بودند و طلحه ایالت بصره و زبیر ایالت کوفه خواست امیر در جواب فرمود که من در سواخ ممالک کلبه و بصواد بید و مشاورت شما احتیاج دارم چون شما هر یک بگوئید بیرون رفتید من با که مشورت نمایم ایشان هر دو ازین امتناع گرفته خام شدند و کینه و فساد و خفینه در سینه آوردند و گفتند علی بیعت بر ما ندارد و چه با گراه و اجبار با او حجت کردیم و چون بن سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش گشت و خبر مراجعت عایشه رضی اللہ عنہا بکعبه و تخلف بعضی از صحابه که سابق مذکور شد از حجت امیر المومنین شهرت یافت اختلاف و اضطراب در میان پدید آمد و هر کس سخن بیگفت بعضی را سخن اینک چه بوده است امیر المومنین علی را که در اقامت حد بر قافلان عثمانی تسویت و تاخیری نماید و جمع دیگر میگفتند مناسب این بود که جماعتی را که منعم اند باین عزیز خود را از ادای امیر المومنین علی چون برین سخنان شان مطلع شد بر آمد و خطبه خواند و ایشان را وعده داد که اقامت حد قتل عثمان خواهد کرد و قتلک صاحب دم سده شود و بکعبه شریعت آید و اثبات مدعای خود نماید بینه عادلہ فی الجمله مردم را ازین وعده تسکینی حاصل شدند و بن ازین سخن بخت

امیر المومنین

کلام در مصمم ساختن حضرت خلیفه الانام غریت را بر تسخیر ممالک شام

آورده اند که چون سال سی و ششم از هجرت در آمد جناب ولایت تاج تبه اسباب محاربه و اعدا آلات و ادوات مقاتله مشغول شده غرضم بر تسخیر ممالک شام گماشت ابوالیوب انصاری نبردوی رفت و گفت یا امیر المومنین اگر درین بده طبعه اقامت فرمائی بهتر باشد زیرا که هر گاه رسول صلی اللہ علیہ وسلم و غیره و غیره و نوروی نجاست اگر عرب بر جاوه اقامت در میان تو قیامت قدم و زبیدند و درین مقام چون کسانی که پیش از تو بوده اند تو نیز متمکن باشی و اگر درینجا مضطرب گردی بآنکه بجای دیگر نهضت فرمائی بکلم الضرورات هیچ انظار است آن زمان معذور باشی امیر المومنین علی برای ابی ایوب بیل فرستاد و ترکان غرض نمود

کلام در بیان حال عبید اللہ بن عامر کرز که عامل بصره بود از قبل عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ و

ویرون رفتن و از بصره بحیت استخبار احوال مدینان

اهل تاریخ چنین آورده اند که چون خبر بحیت مردم با حضرت امیر المومنین علی رضی و استقرار آنجناب بر سدة خلافت بعید شد بن عامر که سپهر خاندان عثمان بود رسید و دست بعلم البقیین که ولایت بصره را از او خواهند گرفت خواست که معلوم کند که اهل آن مملکت با او در چه مقام اند خاص و عام آن بکده راجع نمود و برخواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفت ای گروه مردمان بدانید که خلیفه شما عثمان بن عفان بظلم کشته شده و بحیت او هنوز در گردن شماست و اعانت و نصرت او بچنانکه در حال حیات وی بر شما واجب بود در حال ممات هم واجب و لازمست و من چنانکه دیر و زرا امیر شما بودم امر وزیر امیر شما ام و میشنوم که مردم با علی ابن ابی طالب بحیت کرده اند اکنون مطالبان خون شما نیم پس اعدا و آلات حرب نمایند تا خون خلیفه خود را باز خویشم جاری بن قدر آن حدی که از اکابر و شرافت بصره بود چون خطبه ویر شنید گفت ای سپهر عام تو حاکم مانگشتی مگر زور و اکراه و ما از روی مشورت ترا و ابی خویش ساختیم بودیم بلکه بواسطه آنکه طاعت عثمان در گردن ما بود و امارت ترا قبول کردیم و حالا او بجنود مهاجر و انصار مقتول گشته و امر خلافت و حکومت مسلمانان بر علی ابن ابی طالب قرار یافته اگر او ترسید علی که داری مقرر و در داخل طاعت تو چه چاره سازیم و اگر فرمان غل نماید عصبیان و منافقانی تو و موجب و لازم شماریم قبیله استبداد عام چون سخن جاریه را جواب نداشت ساکت شد و از سر فرمود آمد و فرمود تمام کسب و دوا را بر ما متیا کردند و از احوال و افعال خویش آنچه تو نیست بار کرد و مردمی را از حضرت موت که بعضی از اعمال بصره حامل ساخته بودند فرمودند و بصره چند آن توقف نماید که وی بحدینه رسد و کیفیت احوال مدینان معلوم کنند و چون شب درآمد در خوف لیل کالبرقی بستان بجانب مدینه شتافت و اهل بصره چون صلح شد گمان ایشان آن بود که ابن عامر در میان ایشانست و وی چون بحدینه رسید طلحه و زبیر بن عوف را که از امیر المومنین علی ترسان و پراسان بودند باو بخیف ملاقات کردند و گفتند چرا در مقام خود توقف نکردی تا ما با تو ملحق میشدیم و کسی کیفیت متفاوت جاریه بن خراسه را با ایشان تقریر کرد و روایتی از امیر باطله وزیر گرفت چون شما ازین مقام دم نمیرید اعانت نمودن شما را بصد هر شیر و آنچه خواهد از اموال بر من واجب و لازم

کلام در تعیین کردن امیر المومنین علی کرم الله وجهه عمال را و اختصاص دادن حضرت بعضی از

خواص و انبای اعمام برخی از دیار و بقاع اهل اسلام

آورده اند که جناب ولایت نائب در اوایل سال سی و ششم از هجرت عمال بعضی از ممالک و اعمار و حکام بلاد و اقطارین فرمود و هر یک را نام و بعضی از خواص و باران خویش نمود حکومت مملکت بین همین مقدم عبد الله بن عباس و زبیر و زبیر و دو و ایالت ولایت بحرین را بتجدید بن عباس مخصوص ساخت و بواسطه بحیت ساختن بن عباس را بتاج امارت تمامه بسیار است

دریاست و شیوای اهل بیاض بن عباس نفویض فرمود و منصب سفایه حرم و محافظت چاه زفرم و حلیم زفرم را بکفایت قثم بن عباس درآورد و قیس بن سعد بن عباده را بکویت ملک مصر مقرر فرمود و عثمان بن حنیف را بناحیه بصره فرستاد و عماره بن شام و گویند این مامور را بامارت کوفه مخصوص فرموده بعضی از مورخان عماره بن حسان گفته اند و داعیه آن داشت که خیر این است یعنی عبدالله بن عباس را بامارت ممالک شام معین سازد و وی چون ازین امر وقوف یافت در مقام استعفا و اعتذار درآمده بعرض رسانید که معاویه و یحیی بن خویش نزدیک عثمان و گمانشته او بران ممالک است و مدتی مدید و عهدی بحد دران ناحیه مطلق العنان و فارغ الجنان بعیش و تنعم گذرانیده و شوکت و عظمت و ثروت و کثرت عدو و عدت تمام دارد و خزاین بسیار درین مدت فراهم آورده ازان می ترسم که چون آیت عزل خود بشنود حدیث قتل مرا بشنوند و چون از سرخون من بگذرد با بابت و اولال و حبس و سلاسل و اغلال مرا تعرض رسانند و امانت من سلب نمائند امانت است امیر المومنین علی را عذروی را بمع رضای قبول صفا فرمود و او را در محاف و شت و سهل بن حنیف را بولایت شام فرستاد و سهل در سرب و سلوک سهل و خزن زمین درآمده تا بموضع تنوّل رسیده جماعتی از سواران آن دیار با او رسیدند از او پرسیدند که حال و شان تو چیست و باین مملکت بچکار آمده جواب داد که امیر علی ابن طالبم که خلیفه وقت و صاحب الزمان است سواران کشتند که برگردم ناحیه ترا امیر ساخته سهل گفت بمالک شام گفتند بشهر خویش بازگرد که ماند امارت ترا و نه خلافت وی را قبول داریم و خون عثمان بن عفان را از وی طلب گاریم سهل گفت هیچ احدی از امالی این دیار با شما درین سخن متفق نیست یا کلامی است که از عیش خود میدانید و بیاوه است که شما سواران درین عرصه بسر خود میدویند گفتند امالی این مملکت با جمع متفق لفظ و المعنی قاصد سلوک سبیل مخالفت با علی و اتباع و اشباع اویند و خون عثمان مقتول مظلوم را از ایشان خواهند جست سهل بضرورت را می که رفته بود بازگشت کیفیت تمام شام را بعرض حضرت امیر المومنین علی رسانید و اما عثمان بن حنیف چون بصره رسید عبدالله بن عامر شهر بصره را گذاشته غزیت بجانب مدینه نموده امالی آن ناحیه مقدم او را غنیمت شمرده مملکت تسلیم او کردند اما عبدالله بن عباس چون بجانب یمن روان شد و خبر توجه او بان صوبه بجلی بن امیه که سابقا و امیر آن دیار بود رسید هر چه در بیت المال سلیم بود از نقد و جنس و دواب برداشت و با ثروت و کثرت تمام رو بخرم که آورد اما عماره بن شام چون بنواحی کوفه رسید طلحه بن خویلد اسیری و قحطی بن عمرو در راه اتفاقا با وی ملاقی شدند گفتند کلب است که بازگردی چه اهل کوفه بامارت غیر از ابوموسی اشعری که از قبل عثمان در اینجا ساکن بود رضی نیستند و اما قیس بن چون قریب بنواحی مصر رسید شهر بهم برآمده و عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضای عثمان و سابقا و امالی آن بود و بعد از قتل او که بختی بجانب شام رفته بود در موضع آنکه طلح امالی مصر با او مصافقت و ملاقی شدند و از وی استفسار حال نمودند که نویستی و از کجائی و کجا میروی و درین دیار مصر بچه کار قدم نهاده جواب داد که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و کناف عالم سرگردان و حیرانند گفتند هر جا که خاطرت بخوابد برو پس وی بملکت مصر درآمد و مردم آن ناحیه را

اجبار نمود که از قبل امیر المومنین علی حکومت و امارت این دیار آمده اند آگاهی مصر سه فرقه گشتند بعضی از ایشان بیعت می کردند
 علی در آمدند و جمعی دیگر خود را از بیعت کشیده داشته عزت اختیار کردند و طایفه گفتند اگر علی ابن ابی طالب قتل عثمان را
 بقصاص نگیرد یا تمام جملہ در بیعت او در می آید و الا درین امر توقف می نمایم قیس چون احوال مصریان را بر شیخ مذکور ملاحظه نمود
 با ضرورت با ایشان مدارا و مسا می کرد و کیفیت حالات احوالی آن دیار بر تفصیل بواسطه کتابت و رسالت بعضی خباب
 و وصایت نصاب رسانید آنجناب چون اوضاع ممالک را باین خلاف و اختلاف وید بقایت ملول و محزون و با خواص
 اصحاب خویش گفت من آنچه شما را ازین تخذیر نمودم بوقوع پیوست بدستیکه فتنه بر شال آتش است که هر چند از این فتنه
 فروخته تر میشود و من تا قوت و قدرت و فاکند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در بروی هیچ احدی که دعوی اسلام کند نخواهم کشید
 چون چاره دیگر نیامد آخرالد و اراکلی متفرست و الله العاصم و الا اعلم

کلام در استجازة طلحه و زبیر در خروج از مدینه بصره گذاردن بحسب ظاهر و اتفاق ایشان بر خروج
 بر امیر المومنین علیه السلام بحسب کنت و قصد خاطر

آورده اند که چون طلحه و زبیر از ابالت بصره و کوفه مایوس شدند بملازمست جناب ولایت تاب نشناختند و آهسته آن گذاردن عمر
 نموده نخست یافتند و روایتی آنکه چون آنجناب با ایشان گفت بدستیکه مقصود کلی و متغای اصل شما زیادت خانه و تقییل آن
 است تا نه نیست و من در اول الامر میدانستم که از شما کاری عجیب و شافی غریب ظاهر خواهد شد لاجرم خود را ازین امر کشیده میدانستم
 و میگفتم دیگر کسی را اختیار کنید که من تا بجای شما هم سخن مرانشیندید و بطوع و رغبت خود التزام جیت با من نمودید و اکنون بقتله
 آنکیزی میرید دستوری و ادم شمارا هر جا که میخواهید بر ویدر چه عهد کردی و از روی جیل شکستی چه حاصل از نو و عهد شکسته
 بسته تو به پس بجانب که روان گشتند و بعد از تدبیر عالم کریز در آن سفر با ایشان مرافقت نمود و گفت بشارت با دشمارا که
 بحاجت خود مومنون و عمارت بصره و کوفه نارسیده اند از آن معزول بخدید و الله که بعد هر از شیر شمارا امداد و بانه میسر شود از اموال
 اعانت و سعاد خواهد نمود پس تمجیل تمام بکله آمدند و عایشه رضی الله عنها در یک بود چیش از واقعه عثمان در آن صحن که او را
 در وارد محاصره ساخته بودند با جمعی دیگر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعزم ادای حج و عمره بکله رفته بود و روایتی آنکه مردم شکایت
 بسیار از عثمان بنی نضر و عایشه صد بقیه می آوردند که وی سنتهای نبویه محمدیه را زود ترک کرد و امور محدثه که در زمان حیات آنشور
 نبود از من حقوق مسلمانان و امتیاز تزجیح بنی امیه و قوی داشتن و تسلط و تعدی آن قوم بر مردم و احتمال نا بهنجاری و
 بکرتاری و اغماض از محاسب و ناهنجاری ایشان و ایندای بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر جمعی ز بنی امیه
 و از جمله افعال عثمانی که نزد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بنیابت مستبعد نمود آنکه حکم بر لعاض را که هم عثمان و پدر مروست بود
 آثار نفاق و شقاق و دغلی و سوسی او بنسبت با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم و حرکات شنیعه و فحشه و امور خبیثه و میمه که از او

عظمتی آمد و این معانی از وزیر و غیر صلی اللہ علیہ وسلم متحقق شد و او را از مدینہ بیرون کرد و مطر و دوم و دو ساخت
و تا زمان وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اینجا بقیہ نسیمی برد و زہرہ و یارای آن نداشت کہ بر اسون مدینہ گرد و در زمان بوی
بہر اسون دستور میبود تا زمان عثمان درآمد وی او را نخست و خولی و اقامت در مدینہ داد و ابوذر غفاری را کہ زبان سحر
بیان محمدی در شان وی بحديث ما ظلت الخضراء لا اقلت الغیر من ذمی الحجة صدق و لا عوفی من الی ذر ناطق کشته
برای خاطر معاویہ از شام اخراج کرد و نیز نگذاشت کہ در مدینہ توطن و اقامت کند و او را از مدینہ برده نزد ابی ذر از بعض
مواضع کہ بود و شام و سایر بلاد و این گفتا نہ کردہ و او را از جواب فتوای مسلمانان منع نموده باطلہ بعضی ازین امور مذکورہ
حاصل و باعث شدیم عایشہ را کہ در شان عثمان گفت الحق اللہ تعالی و قتل تختہ چنانکہ بعضی ازین زکبت تو ازین نیست کہ
چون عایشہ رضی اللہ عنہا را اگر کشته شدن عثمان و جلوس امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ خلافت اخبار کرد سو گند خورد کہ و
نظم کشته شد و من در عهد و ائمہ کہ قاتلان او را بقتل رسانم و عبید بن سلمہ کہ از افرای ام المومنین بود در حالیکہ عایشہ را این
سخنان میگفت با عایشہ گفت بحسب می کنم از تو کہ اولی کسی کہ زبان طعن عثمان کشود تو بودی و او را بوصف قتل میبودی و
میگفتی اقبل لقتل فانہ قد کفر و چون عبید بن سلمہ بر ام المومنین عایشہ را باین سخنان اعتراض نمود عایشہ را در جواب گفت
آندم کہ او را بقتل گفتم و مردم را بقتل او خواندم امور کہ مناسب حال او بود از وصا و میشد و این زمان از سخن طلب خون او
برای آن میگفتم کہ از آنها توبہ کرده و پشیمان شدہ بود آندم کہ او را بایست کشت کشند و این هنگام کہ تائب شدہ بود و مقتول
ساختند و آن ہر دو قول قول نیست و لیکن ہر یکی در وقتی و زمانست گوید عبید بن سلمہ در نیاب گفتہ در مقام مخاطبہ با عایشہ
کہ فتنک البزئیک العبر و شک الراح و شک المطروانت امرت بقتل الامام و قاتلہ عندنا من مکرک و یازبان حال عثمان با او
موسنان گفتہ ای مردم از تو و در مان از تو بہ دشوار و از تو و آسان از تو بہ القصہ عایشہ را تا در مدینہ بود در شان عثمان را
میگفت قتل اللہ تعالی و لعن اللہ تعالی و برین حال بود کہ از مدینہ بعزم گزاردن حج بیت اللہ بکہ رفت و بعد از اتمام کار کان
مناسک حج بہ مدینہ معاودت می نمود کہ در راہ بوضع سر کن خبر کشته شدن عثمان و جلوس علی ابن طالب را بر سرند خلافت بدو
رسید و در زمان یکہ بازگشت چنانچہ سابقا گذشت در یکہ میبود کہ خبر قدم طلحہ وزیر بر او آوردند بجا بیت فرحان و مسرور و شادان
و بر حضور شد و بر آنچه در خاطر داشت بہت خرم نمود پس طلحہ وزیر و نبوتیکہ کہ در یکہ و غیر یکہ بودند عایشہ را ترغیب و تحریص نمودند
بطلب خون عثمان و زردی اظهار مافی الضمیر خویش کردند از مخالفت با علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہ مخالفت ا
باین نوع بیان نمودند کہ وی جای داد و زد خود قاتلان عثمان را و حد خدا را بر او و جل بر ایشان اجر نمیکند پس او را خود
بہر عثمان تو را در موسنان و حرم محترم غیر آخر الزمانی با یک بہت باش تا با وی مقاتلہ نمایم عایشہ گفت باین کار کہ شام را
سیخو ایند کار زمان نیست و شما و انا ترید باز خود ایشان ہر دو عایشہ را گفتند اگر تو با ما موافقت نمائی درین امر در نظر مردم عظیم تر
میشاید و از ان اعتباری دیگر بگیرند و ہم ما سخنامی شد بدو و نظامی سدید مینماید و عبید اللہ بن زبیر کہ خواہر زادہ عایشہ یعنی آما بود

از اول

لقد فعلت بحسب ما تروہ و ما تروہ ای رسولی و شیعیانی و انی امر امر و فاشات الامات

آن

وام المؤمنین واورا بنایت دوست میداشت و فرزند خود خوانده بود و بر ابا بن سبیم عبد الله نیز می گفتند چندان مبالغه و
الحاح نمود که عایشه را بر او نفقت با ایشان چاره نماند و حیثیت این اجتماع و اتفاق شهرت یافت و ولید بن عقبه بی نهایت
اظهار اظهار بدین وفاق نمود و ایات در دست بنی هاشم گفت و بدین فرستاد بنی هاشم و صلاح ابن اخطم و تانیوا
و لایحل موایبه و فلان لا ترد و عیسیا و فاطمه سواد عیسیا قاتله و سالبه بنی هاشم اما و او اما کان معنیاً و سبیت بن روی غنیم
و حل و عرق عثمان بن عفان حر و کما عرت یونما بکری حرارت و فاقست لانی بن امی و قنکه و و بن سنین الما و بن یوسار
راوی قصه گوید فضل ابن عباس ایات ولید را جواب پر خطاب گفته بد و سوال نمود و بعضی از ان ایات انیت به سلوا
ایل مصر عن صلاح بن اخطم و قم سلوه سیفه و خزانة و لا تسلموا سیفه و شیعه و ضیع و ابقاه لذی الباب حاجه و و قد شمت
کسر و قد کان شله شیشه بکسری بیره و ضراب و و کان ولی الامر بعد محمد و علی و فی کل الموطن صاحب و وصی رسول الله حق
و صهره و و اول من صلی و ما دم جانبد و تراوی قصه گوید طلحه و زبیر بعد از آنکه خاطر از عمر عایشه را جمع کردند نزد عبد الله بن عمرو
آمدند و حال آنکه وی در آن روز در کعبه مبارک تشریف داشت از امیر المؤمنین علی را و ستوری خواسته بود که در کعبه و من نماید و عبادت
مشغول باشد و آنجا ابام المؤمنین را انحضرت و اوده طلحه اول سخن آغاز کرد و گفت ای ابو عبد الرحمن عایشه صدیقه زهرا نیست
جزیم کرده بران که بجانب بصره نهضت نماید و برای صلاح مسلمانان گفته که مجدداً در میان ایشان پیدا شده تسکینی و بهر التماس از
تو و ابریم که با ما سوخت و سوخت نمائی و راه مخالفت و عنارت نهیمائی و تو احمق باین مراد دیگر مردم بعد از ان بگریزم و در
و گفت ای ابو عبید الله باید که نظر بفرمائی با آنچه از ما واقع شده از سبیل و در ام عثمان و سباحت با علی و لیکن نظر بر آخر کار
اندازد بر سببیکه ما را از صلاح مسلمانان مقصودی دیگر نیست و ام المؤمنین عایشه را تصدی این خطب جلیل و ساعی اظهار
این ذکر جمیل است و او را از تو گریزی و مانند تو درین مهم او را معینی و مشیری نیست عبد الله بن عمرو با ایشان گفت شما دوم و
آمده اید و میخواهید که مرا خدای و فریب دهید و از گوشه خانه من مرا بیرون آرید چنانچه از ب را از سوراخ خودش بیرون آرند
بعد از ان مراد کام علی ابن ابی طالب اندازید بدستیکه مردم را نمی فریبند مگر بخلام و کنیزک و دریم و دنیا و من ازین قبیل نیم که
بدینها فریفته شوم تحقیق که من ترک این مردم و عالی آنکه مرا با آن میخواهند مشربا از شما آنست که مرا بحال خود بگریزید و بر
حصول مراد خود و دیگری را بدست آرید پس بفرمود گفت خدای تعالی ما را از توبی نیاز گرداند تراوی قصه گوید یعلی بن امیه از جانب
بن با ایشان ملحق شد و چهار صد شتر همراه داشت و مردم را اصلاح زد که برین شتران بار کنند و سوار شویند بر شیر با وی گفت سخن از شتران
بر زبان مران و اگر نقدی در کیسه داری در نظر با ثنائی عیان تا ما در تجنیر لشکر و اعدا آلات و ادوات مقاتله صرف نمایم و ابوا
فتح و نصرت بر وجه انیت خویش کشایم پس یعلی مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ بخرض با ایشان و او ایشان مبلغ مذکور را
بشکر باین قسمت نمودند و بان زر مستعد محاربه و مقاتله گشتند و در بعضی از کتب احادیث و سیر و تواریخ هست یعلی بن امیه
از جانب بن شش صد هزار درهم و سی صد شتر بار بکه رسید و باطلحه و زبیر و عایشه ملاقات کرد و گویند یعلی عظیم لهیگی که چهار

ابو عبد الله

انیت

انیت و انیت و انیت

کلام در کماله نمودن حضرت عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا بام سلمہ و الشاس کردن مرافتت ویرا
در رفتن بصرہ بانواع لطافت منع فرمودن ام سلمہ اورا بغرم از ان داعیہ شنیعہ باصناف

دلائل واضحه و نیات لایح

از باب سیر و تواریخ آورده اند کہ عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا از مکہ بخاند ام المومنین ام سلمہ رضی اللہ عنہا رفت چہ وی نیز از
مدینہ بعزم حج گزاردن بکہ رفتہ بود و هنوز بمدینہ مرجعت ننمودہ و بعد از تقدیم مراسم تسلیم و تحیت با وی گفت اسی دختر ابوا بے
بدرستی کہ تو اول خبیثہ کہ ہاجرہ در راہ خدا و رسول کردی و بواسطہ شرف فراش حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم عظیم الشان
و رفیع القدری و از میان نہات مومنین بخواص و مزایا ممتازی و پوشیدہ نیاشد بر تو کہ جماعتی از خو غائبان و مردم ہر جای
بدر امیر مومنان عثمان بن عفان خود را در انداختہ و اورا بقتل آورده اند و اکنون جمعی از یہوداران و یاران آن خلیفہ مقتول
مظلوم و مہدوئان و زندہ اند کہ از قاتکان او انتقام کشند و ایشان را بقصاص رسانند و مرا اخبار کردند کہ عبد اللہ بن عمر
بن کثیر در بصرہ صد ہزار شمشیر جمع دہیادار و کہ ہمہ ایشان بر اس و واقعہ عثمان غضب ناک و حمله طالب خون و مہیا گشتہ اند
و من می ترسم کہ میان سلمانان بر سر این قضیہ محاربہ و مقاتلہ واقع شود و بعضی از اہل اسلام و بعضی دیگر را بقتل آرند چہ شود
اگر در سیر بجانب بصرہ با ما موافقت فرمائی شاید کہ خداوند تعالی بسبب ما اصلاح این امر نماید و عقدہ تعویق از قصاص
خون عثمان بن عفان باین جہت کشاید را وی گوید پس ام سلمہ بسخن درآمد گفت اسی دختر ابوبکر تو بخون عثمان بازخواست
میکنی و بخدا سوگند کہ از شد مردمان بودی از روی قہر و غضب و اعراض نمودی بروی و اورا بچ نام من بخواندی بکشتن و
میگفتی لعن اللہ لقتل و قتل اللہ لقتل و روایتی آنکہ ام سلمہ چون مقدمات مذکورہ از عایشہ شنیدہ از روی تحجب و استعاضاد
آواز بلند برداشت چنانکہ آواز او بہر کہ در ان سرای بود رسید و گفت تو طلب خون عثمان میکنی ویر ویر بود کہ اورا سب و شتم
می کردی و بکفر مشوب می ساختی و امیر المومنین و خلیفہ مقتول مظلوم میگوئی و خود را در قبیئہ اوجہورت اہل تعزیت
و مصیبت بینائی و موافقت میکنی با جماعتی کہ بر علی بن ابی طالب خروج می کنند چہ مناسبت با تو دارد و در طلب خون عثمان
و حال آنکہ وی مردیست از بنی عبد مناف و تو ضعیفہ از بنی تمیم بن مرہ و یک اسی عایشہ متفق میشوی با طایفہ کہ در مقام خرد
جند بر علی ابن ابی طالب کہ میان او و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم سلسلہ اخوت و مصاہرت محکم و سیر عم رسول و زون
تبول و مرتبہ خلافت و ریاست و در است و در میان اہل روزگار ویر اسلمست و حال آنکہ جمہور مہاجر و انصار از حصار
اصحاب مدینہ با اوجیت نمودہ بخلافت و حکومت عامہ اہل اسلام اورا قبول فرمودہ اند و در اسناد و فضلی منع از فضائل
و کمالات و خصائل و حالات علی ابن ابی طالب بر عایشہ خواند عبد اللہ بن زبیر در سرای ام سلمہ ایستادہ بود و وجہ عثمان
اورا کہ با عایشہ زن می گفت تفصیل می شنود و از بیرون سرای بانگ بر ام سلمہ زد کہ اسی دختر ابوا بے ما ترا شناختہ بودیم عدو

سرا با آن زیر کاش مادر عایشه استماعیت نمود و هر وقت که از این ملوک و سیرام سلمه از خدیون سرای بجواب عید الله مشغول
 گشته گفت تو و پدر تو مرا و امی برید و بر لب آب بعد از آن باز خواجید آورد و ابی آب و تاب گمان می بری و جابر و نضار را
 که بر منی و خوشنود گردند و پدر تو نیز و صاحب و طلحه و علی بن ابی طالب و عده در ملک احیا باشند و حال آنکه وی بقول پیغمبر علیه
 افضل الصلوات و اکمل الثنات ولی هر مومن و مومنه بود عید الله زیر گفت ما این حدیث را از زبان آنسرور و رشیج سماع
 از سماعات شنیده ایم ام سلمه گفت اگر تو از آن شنیده خاله تو که عایشه است شنیده و اینک خاله تو حاضر است بپرس که
 شنیده یانی و تحقیق که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت عیسی بنی مانی و فی مانی من عصاه
 فقتل عصائی اسی عایشه را گوای میبری که از آن سرور چنین شنیده عایشه گفت آری آنگاه ام سلمه از روی نصیحت و
 نیک خواری گفت اسی عایشه را بترس از خدای و نفس خود و مرا می که ترا رسول صلی الله علیه و سلم از آن ترسانیده و
 سبکش صاحب گمان جواب و روایتی آنکه آنگاه عایشه را گفت سوگندی و هم ترا بخداوند تعالی که از پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم شنیده ای که فرمودی بگذرد از شما و روزی که کمان آب جواب هر یکی از ازواج من صلیح و نباه گفته و آن زن که
 این واقعه را در پیش آید در میان اهل نبی و فساد و فتنه و عساد باشد و در آن زمان که حضرت آخر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 در دست داشتیم از غایت اضطراب و فلقی که مرا دست و او از دست من بفتاد آنسرور و رشیج من کرد و التفاتی فرمود
 و موجب اضطراب دست و افتاد آن اما آب از من پرسید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اضطراب و فلقی من
 از خوف آنست که بمباد آن زن من باشم آنسرور و رشیج فرمود و بجانب تو نگاهی کرده گفت من گمان می برم که آن زن تو
 باشی اسی حمیر او عایشه ام سلمه را در روایت این حدیث تصدیق نمود آنگاه ام سلمه با عایشه را گفت باید که فرب نیایی از
 طلحه و زبیر و گمان میبری که اگر و بال و نکال بر از نکاب این کار از خدای غر و جل تو متوجه گردد ایشان در دفع آن نفی تو
 نتوانند رسانند پس عایشه را بسیار طول و بخت نور از آن و اعیه ایشان و بافتور از مجلس ام سلمه را برخواست و از نفس خود دور
 فسخ آن عزم عذر می جست و بهانه می خواست عید الله بن زیر چون این فتور و قصور از ام المومنین عایشه را مشاهده
 نمود فریاد برآورد که یا امامه اگر تو باین لشکر بجانب بصره توجه نه فرمائی تن خود را مقتول و از صفت احیا معزول و زمره اموات
 موصول میازم یا آنکه سرور بیابان و صحرائی نیم و سر اسیمه و سر گردان و دیوانه و از خود را در میان سباع و بهایم اندازم مردم
 در میان آمدند و شفاعت و التماس بسیار عایشه را تسکین دادند ام المومنین را از فرط محبت که با عید الله داشت باز
 بر سر حرف اول رفت و از قصدی آن هم متقاعد نشد شخصی نزد حفصه را و خبر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و
 استماعی مرا گفت و در بصره نمود حفصه را اولاً قبول نموده گفت رای من تلج رای عایشه را است و چون خاطرش
 این بخوابد برای خاطر او من می آیم و این خبر چون بسج برادرش عید الله رسید با خواهر ملاقات نمود و به نصایح مشفقانه
 مانند نصایح و عطا و به ایمان شد و عطا را و از آن کان در گردانید و حفصه نیز و عایشه را کس فرستاد که برادر را بماند

بسیار در میان انداخته و در محفل آنجناب در آن سفر متصل و تسلی می ورزیدند و جمعی از ایشان بخان ریشانی میگفتند و در آن
جست طلال بخاطر آنجناب رسیده یافت و مردم را خبر فرمود و بر آنکه من بعد از آن توطن و اقامت را بیکه بارک ناکونه گذارم پس از
زیر به موضع ذی قار حضرت فرمود و در آن ناحیه توقف نمود تا در آن موضع لشکر جمع نماید و بر سر مخالفان رود

کلام در فرستادن مکتوب ام سلمه علی بن ابی طالب اخبار نمودن آنجناب از امر عایشه و طلحه و زبیر و آنکه ایشان
اظهار نمی کنند سلوک این سفر از نصیحت مسلمانان و اراده غیر

منقولست که ام المومنین ام سلمه با امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنهما مکتوبی نوشت باین طریق که به بنده خدای امیر المومنین علی بن ابی طالب
نوشته میشود از جانب ام سلمه ثبت ابی امیه سلام علیک اما بعد بدرستی که طلحه و زبیر و پسران ایشان که بنی المروان و بنی
مضلل و داخل فرقه جمالی اند و از کعبه بیرون آمدند و بعد از آن در میان رفیق و یارست و سخن این جماعت بحسب ظاهر
آنکه عثمان بن عفان ظلم گشته شده و ایشان بطلب خون وی برخاسته و در حقیقت خلافت و حکومت خواسته اند و الله
کافیهم و جاعل دایرة السور علیهم ان شاء الله تعالی بخدا سوگند که اگر الله تعالی و رسول او نبی نفرموده بودی از بیرون
آمدن زنان از خانه های خویش و آنچه وصیت فرموده حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم باز آن در جبین و فات خود
هر آنکه که من در لشکر تو بار و جامه نمی بودم ولیکن قره العین و روائتی آنکه گوش و چشم خود و دوست ترین مردم خود که در
ولایت محبت پیغمبر و ولایت محبت حیدر صفر درجه کمال و پایتختی خلل و اختلال دارد و شرقت تربیت و نظر عاطفت و رفعت
رسول صلی الله علیه و سلم یافته و افتاب عنایت و مرحمت حضرت بر در و دیوار قابلیتش یافته بسوی تو فرستادم تا ملازم
رکاب دولت تاب تو باشد و بدل مجبور در جهاد باعدای تو تقدیم رساند ترا و می قصه گوید عمر بن ابی سلمه با امیر المومنین علی
پیوست و خود را بر فراق دولت آنجناب بست و مکتوب ام سلمه و اخبار و احوال که ام المومنین بن خلیفه المسلمین نوشته و
گفته بود رسانید و امیر المومنین مقدم او را گرامی داشت و تعظیم و احترام و تکریم و انعام فرموده و بر احوال بجزین گردانید و در
اورا علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طبیعت و صفای صورت و سیرت و بقای سربست و حسن خصال و حسن احوال
و شجری و رفاییت فصاحت و شجری و کمال ملاحظت بود و الحمد لله علی ذلک ترا و می قصه گوید مردی از شیعه امیر المومنین و
مضیغه از نسایب امیر المطلب هر یک ابیات غزادر مدح ام سلمه و حسن وضع او نسبت با امیر المومنین و فرستادن و لکه گرامی
خود را بجلس سامی خلیفه الانامی و ذکر عایشه و احوال که از وی در آن مظهر آورده بود و اظهار مخالفت با جناب ولایت تا محبت
نصاب بر منصفیه بیان جلوه داد و در اشاعت آن کوشیده باطراف و جوانب فرستادند

در این مکتوب ام سلمه علی بن ابی طالب

مکتوب ام سلمه علی بن ابی طالب

کلام در فرستادن مکتوب ام الفضل نسبت الحارث بن ابی امیر المومنین علی و اعلام نمودن و فرستادن

از اتفاق حسنات

آوردہ اند کہ ام الفضل لیا بنت الکاثر کہ خواہر بیونہ زوید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و زوید جمہ بن حضرت عباس
بن عبد المطلب بودیم از کہ طوطی بامیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نوشت بعبارتیکہ مفید این معنی بود بسم اللہ الرحمن الرحیم نوشتہ میشود بہ
بنده خدا علی امیر مومنان کہ مقتدا می و رہنمای مسلمانان است از ام الفضل دختر عارفہ و عایشہ طحہ و زبیر بن عوف از کعبہ بنو
آمدند بقصد تسخیر بصرہ و تفسیر عام در دادند و مردم را بر محاربت و مقاتلہ بالو تحریص و ترغیب نمودند و ابواب فتنہ و فساد را بر وجود جماعہ
مسلمانان گشادند و با ایشان کسی بیرون نرفت مگر آنکہ در دل مرضی و مقصدی و تشنگی و غرضی بود و دست قدرت حق تعالی
بالای قدرت و ستہای قدرت ایشان است و اسلام را وی قصد گوید ام الفضل کتب خود را ببرد و از قبیلہ حمینہ داد کہ مراد او اعطای
و لسانی و کلام و ادب و فصاحت و بلاغت نشانی و بیانی بود و از نوادرات اتفاقات حسہ آنکہ نام آن مرد ظفر و نجابت محبت یک
و لطیف منظر بود ام الفضل با و گفت این کتاب را بگیر و بحیل تمام و جہد با نظام روان شو کہ اگر در مرحلہ از غایت شدت شترنی
ہلاک شود بہای آن برین ست و این صد و بیارہ ہزار ہزار سالہ العجلانہ الوقت برسم جفا کہ بر تو از زانی و شتم شتر از بدی بر رفتار دار
تا زویری و کتب را برسانی بصاحب ذوالفقار علی بنی امیر المومنین حیدر کرار و چون اخبار نمائی اورا از وضع این طایفہ خداداد
خوار آن مرغ و تنی کتب را گرفت و بہ شترنی برفت شدید بر رفتار و آمد تا با صاحب امیر المومنین علی رسید و حال آنکہ ایشان خبر
نشست و حرکت لشکر عایشہ و طلحہ رضہ و زبیر بن جویان بہرہ شمشیدہ و ایشان نیز بغیریت توجہ بانجناب اجتماع نمودہ بودند
چون نظر اصحاب علی بر رسول جنی افتاد از ہر جانبی آواز گشتند ایہا الکریم بالخرسہ مر حیا طایر فرخ فی فرخندہ مقام
خیر مقدم جہ جہ دست گجا یا رکہم بہ جنی را چون چشم لشکر نصرت لشکر امیر افتاد و آن اجتماع مشاہدہ نمود زبان حال مضمون
این منظوم برکشادہ یارب این قافلہ را طلت ازل بہر تہ با و بہ کہ از خصم بد آید و مشوقہ کجام بہ گل ز حد بر و تخم بکرم ز ہما
سردی ناز و خوش نیست خدارا بخرام بہ انقصہ رسول جنی در ایستاد و خروج طلحہ و زبیر بقصد تسخیر بصرہ و شرح غدر و کشت
و لشکر کشیدن ایشان و بیان آنکہ علی بن ابی طالب عزراں لشکر معاون و مشفق و عایشہ با ایشان موافق و متفق است با دارالہد و عرف
تظہم او کرد و بلا دست امیر المومنین علی رسید بانجناب چون آن کتب را دید و آیات اور شنید محمد بن ابی بکر رضہ را طلبید و گفت
ببین کہ خواہر است چہ کار پایش گرفته خدای تعالی اورا امر فرمودہ کہ در خانہ خویش بماند و از اینجا بیرون نیاید و خود را بہ مردم نہایت
خلافت ام خدا و رسول کردہ بیرون آمدہ و با جمعی از اہل شقاق و اتفاق نمودہ بر افتراق جماعت من یک کلمہ طلب بہای خون
غمان از سن میکند کہ محاربت و مقاتلہ نماید محمد بن ابی بکر بعضی رسانید کہ بی ضرری و آسبہی از اتفاق ایشان بہر خواہر رسید بہرستیکہ
خداوند تعالی بآست و رسید چنان است کہ خدا لان تو نمکند و ترا فرو گذاشت نماید یارب اماست چہ حاجت کہ زیادت ظلم
و ولت صحت آن مونس جان ما را پس بہر و بعد ذلک التوفیق والا عایہ منہا آنکہ در ایمان و اسلام عالی شان و در سلوک
سبیل حق را رخ الارکان و شاخ البیان اند و بار و معاون و ناصر و معارض تواند و الحق یعلو و لا یعلی و در مستقصی آوردہ

اشرف و اعیان آسمان و ارض وقت نمودن از در طلب خون عثمان یغیون ملائمت و انصاف

نقل است که قوم فرستادند نیز و خفت بن قیس که از سفیدان ایامی مملکت بصره و از اجله صلحا و فحول حکما و علما و عقلا و تابعی
محترم بود استدعای حضور او درین لشکر نمودند و بعد از آنکه وی بایشان ملحق شد گفتند ای ابوالبحر و ابوالبحر کینست خفت
بن قیس است ما از تو توقع آن داریم که دارا امانت و نصرت نمائی در طلب خون عثمان که مقتول گشته بظلم و عدوان خفت متوجه شد
بعایشه رخ و گفت یا ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدا که از روز که عثمان بر شرف هلاک بود و من با تو گفتم که اگر وی درین غوغا
گشته شود که بجلافت قبول کنم و برین امر با که بحیث نمایم ارشاد نمودی مرا بیشک و شبه که با علی ابن ابی طالب است
کن عایشه در جواب گفت آری آن وز چنین گفتم اما اینجا امور است که من با آنها از تو و از ما ترم خفت گفت لا والله که
من با علی ابن ابی طالب رخ هرگز مقابله نکنم و حال آنکه رسول خدا از میان اهل بیت و اصحاب خود در روز عقد موافقت
او را با خوت با خود مخصوص و ممتاز ساخت و علم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام او علی ملائک الناس باین اشیاء و اختیار برافرا
زد پس هم او مزلی کرب و غم او و شوهر دختر نیکو اختر او و پدر در سبط و گویا هر او و نهاده باشد مهاجر و انصار سید ابرار و پیر
باین مرتبه است و او ای او احمق و آخری دانسته باشند که این نمی آید از کار دیگر فرمایش ما خفت این سخن گفت و از
مجلس حرکت و به قبیله خویش از بنی تمیم پیوست و در آن قوم و قبیله ای اجتماع و صدراع و اعداء و در او و چهار هزار مرد
بر وجه شدند و برود فرستاده بصره و منزل ساخته اظهار انتظار نمودند و امیر المومنین نیز از اعداء امام استیذان نمودند

کلام در فرستادن شاهزاده حسن بن علی محبّتی و عمار یا سر نیا چیه کوفه با طائفه از اصحاب بیرون رفتن
لشکر کوفه بخندست و لایست ماب خلافت قیاب

آورده اند که امیر المومنین علی چون در موضع ذی قار قرار گرفت تن مجتبی را با عمار یاسر و تمیمی دیگر کوفه فرستاده از اهل
آن ناحیه طلب لشکر فرمود و روانی آنکه هنوز از مدینه بیرون نیامده بود که از سال حسن و عمار کوفه حجت لشکر خفیه یک پیکر پیکر
و در بعضی از کتب تواریخ هست که پیش از آنکه حسن و عمار کوفه روند امیر المومنین محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را آنجا فرستاده
و مکتوبی با بوموی شعری که عامل و حاکم آنجا بود نوشت که ابو موسی سپاه کوفه را جمع سازد و بسوی ما فرستد و مکتوب دیگر با
آنجا نوشت که از بنده خدا علی که امیر مومنان است نوشته میشود بدیندای اهل کوفه که من از جمله جهانیان شمارا اختیار کرده ام
و چون ازین امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بسوی شما خواهم آمد و اقامت تو من در دیار شما خواهم نمود هر که از شما قدرت
و قوت نصرت ما داشته باشد دوم از مروت و داد و محبت و اتحاد با ما زند باید که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المومنین از اهل
مدینه پناهی از زویر خاطر بود که داغیده داشت که بار دیگر مدینه معاودت فرماید و با خود و خیر ساخته بود که در آنکه یاد کرد من جدا افتاد

نماید چون در وی قاضی حجت لشکر توقف فرمود تا هر چه در دین و دشت از جمال و ثقال و شاع و اموال از آنجا بوضع
 وی قاضی آوردند آنقدر چون محمد بن جعفر بکوفه رسیدند ابو موسی مردم را جمع نموده و نامه امیر المومنین را بر ایشان خواند
 امالی کوفه گفتند امیر و حاکم مالتی را ای تو در بنیاب و جواب این کتاب چیست ابو موسی گفت اگر بجای میرفتند وقتی بایست
 رفت که امیر مومنان عثمان بن عفان مقتول گشته بود از زمان که از شما طلب نصرت میشود شما را قوت و قدرت رفتن و اعانت
 وی بود تقصیر کردید و زفتید اکنون اگر حربی باید کرد اول بکشندگان او باید کرد و آنگاه بجای دیگر باید رفت محمد بن ابی بکر
 گفت یا بعد از محمد بن قیس شرم نداری که مردم را از نصرت و اعانت امیر المومنین علی باز سیداری و حق سعیت با و به
 بجای نمی آری ابو موسی گفت بخت عثمان در گردن تو بود که او را بکشتی محمد بن ابی بکر اعراض نمود و بجواب متعرض وی شد
 و عقبه علیه جناب ولایت ماب مر جعت کرد و کیفیت اسم کو فیان را معروض داشت بعد از آن حضرت امیر المومنین فرمودند
 اگر ای خود را یعنی حسن مجتبی علیه السلام را با عمار یاسر بکوفه فرستاد آوردند که چون حسن بن علی و عمار بن یاسر بکوفه درآمدند
 و پیغام امیر المومنین بکوفیان رسانیدند و طلب لشکر کردند ابو موسی اشعری که امیر و حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نمود و گفت
 ای اهل کوفه چه چیزید و تبر سید از خدای عزوجل و نفس خود را عرض قتل سازید یعنی تعالی میفرماید که لا تقتلوا نفسکم ای اهل کوفه
 کتان بکمر ریخته و روایتی دیگر بیان مینماید که قتل مؤمنان مستحکم است و خبر او و جیم خاله از قتل و غضب الله علیه و لعنه
 بر او است که عدا با غیظ عمار بن یاسر چون از ابو موسی این حرکات و مخالفت دید و این آیات و کلمات شنید از سر قدم
 غضب بر سر او جست و او را ساکت گردانید و کلمات عینه و سورت حدت او را در چشم کست مردی از امالی کوفه از قبیل
 بنی تميم بنیاد تعرض و نصرت عمار بن یاسر نمود و گفت ای بنده بنی تميمه تو در روز با غوغا میان مصر و واقع عثمان حاضر
 بودی ترا میرسد که هر روز درین مجلس طاردا الناس اسکات امیر و حاکم کنی پس زید بن صوحان بابتاع و انصار خود که در
 ناحیه کوفه بودند خود را از حمله میان امیر المومنین علی را بمنوینیم با شمشیرهای کشیده گفتند هر کسی که سر از اطاعت و فرمانبرداری
 امیر المومنین علی برافشاید او را از ما هیچ نخواهد بود و شمشیر ابو موسی چون اینصورت بشا بده کرد گفت خاموش باشید و یک
 هفته اینک مطلوب ام المومنین عایشه رضی الله عنها بانست که این نوشته و امر کرده که امالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت قدم
 و مردم نماز مایه یا بد ایشان را چیزی که خوانان در دستند از آن باشند از صلاح عامه مسلمانان عمار بن یاسر گفت ای ابو موسی
 بدان که عایشه مامور شده با عمری تمام مامور گشته ایم بغیر آن او را نزد خدای تعالی مامور است بآنکه در خانه خود که رسول الله صلی الله
 علیه و سلم او را در آن خانه نشانده قرار و ثبات گیرد و از آنجا هرگز بیرون نیاید چنانچه میفرماید و قرآن فی بیوتکم لا تبرهن
 بخرج انجا بینه الا ولى و اما ماموریم به آنکه مقاتله نمائیم تا فتنه تسکین یا بد چنانچه آیت کریمه و فان لم تکن منکم فتنه
 اشارت بآن مینماید ای ابو موسی تو را میفرمائی یا بنی امیه و مامور است بآنکه زید بن صوحان عسکری را حاکم و این آیات
 را بر مردم خواند بسم الله الرحمن الرحيم انکم حسب الناس ان تیرکوا ان یقولوا انما و نیم لا یستنون و لقد خلقنا الذین من قبلهم

زمان زید بن حسن بن علی علیه السلام و عمار یاسر و عثمان بن عفان

فَلْيَقْلِبْ لِقَاءَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَلْيَعْلَمَنَّ أَنَّهُمْ كُفَرًا إِذْ كَفَرُوا فَيُجْزَوْنَ لِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ
 برسد و حالیکه از جمله رانندگان پشید و دعوتی آنکه چون امام حسن مجتبی با عمار با سحر جانب کوفه روان شدند امیر المومنین شامل
 و متفکر بود و بخت آنکه امانی کوفه در احوال لشکر احوال و احوال میگردید مالک اشتر گفت یا امیر المومنین تا صولت ابو موسی که
 مالک کوفه است شکسته نشود و هم لشکر که در سرانجام نخواهد یافت مرا بفرست که من او را رعیت سازم و دل او را از امارت و حکومت
 آن ناحیه ببرد و از امیر احوال و اعزازت او و از عقب حسن و عمار بیدان و یار فرستاد پیش از آنکه وی کوفه رسد ایشان رسیده بودند
 و بجای ابو موسی التقاتل نامیده شد و سیب جراح رفتند و غیره و هم اتفاقاً که در آن امیر المومنین علی آمده و مسجد جامع رفته امانی
 کوفه از رعیت و سپاهی و اصحاب حضرت رسالت پناهی که در آن ناحیه حاضر بودند و جمعی از تابعین و علماء و فقهای آن
 بلده ببلایست و بی شرف شدند و چون حکام نام حضرت امام حسن را مطلع و معلمان نمودند اولی که یکشنبه کوفه تسروقی بن
 اندر که کشاکش و عجز و تنگی بود و قبیله و بزرگ و مجتهد و مدار علیه و مشارالیه شهر بود متوجه عمار بن یاسر شد و از او پرسید که آن
 جماعت که تا فلان عثمان بودند چه سبب خون او را میباز و خستند و برین امر اقدام نمودند گفت برای آنکه بعضی اصحاب
 رسول را سر و تخت گفتی و اینداندوی و بیت امانی را غیر مستحق داری و بنوا میرا و در آن حال بر سایر مسلمانان ترجیح
 نهاده و ایشان را سختی دوز و اگر داشتی و دیگر مسلمانان مستحق را محروم و در سنگت گذاشتی و بعضی از سنتهای نبویه و طریقه
 مسلمانان متقدمین بود یعنی ابو بکر و عمر را مخالفت کردی با آنکه در روز قر در خلافت بر و التزام اتیان بآن نموده و بآن
 شرط خلافت را قبول کرده بود و هر چند شکایت از ظلمه اعمال او بدور میگردیدند از آن تعافل نمیدادند و در شهر ایشان از
 مسلمانان میگردید و دست ایشان را قوی میداشت و چنان ایشان را بر سر اعمالشان می گذاشت ابوموسی
 یا عمار گفت عثمان را تو کشتی عمار گفت من او را نکشتم و من و لیکن چون می کشندش تعافل نمیدادم و دخل نه کردم چنانکه اکثر احوال
 اعیان صحابه که در مدینه بودند حسن بن علی با ابو موسی فرمود ما را نصرت نه کنی و مع ذلک مردم را از نصرت مانع میکنی ابو موسی گفت
 من منع نکردم و لیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و تذکری ایشان بجای آوردم و آنچه حق مشورت بود با ایشان گفتم
 چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود استشاره موثر است یعنی آن کس که طلب مشورت از وی میکند این گردانیده شده است یعنی چون این
 داشته اند او را باید که آنچه از حق تعالی امانت باشد بجای آورد و آنچه در آن باب او را صواب نماید بگوید و نعم ما قیل
 مشورت و از نهاده باید که گوید تا از نهاده کند آن زنده گوید ابو موسی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم این فتنه را فتنه گر خوانده که
 اگر دور باشند از و بهتر بود و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن در آن عمار گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن
 بهتر از نشستن است یعنی ایستادن و رفتن و جمل را از حق جدا کردن و ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن
 ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل ندانی و در آن تحیر بگانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه
 ظاهر و باطن درین فتنه بقایت روشن و باهرست و لیکن مانع از اقیاناز آن یکدیگر ضعف بعیرت و عیادت و شد در

من قال من اهل الكمال س اى برادر چون بنی قهر او به چونکه در چشم دلت رست ست مو به چشم دل از موسی ملت پاک را
 و انگهان ویدار قصرش چشم دار به هر که است از بهر ساجان پاک به زود بیند حضرت و ایوان پاک به چون محمد پاک بود از نادر و دو
 هر کجا رود و جراتند بود چون رفیق و سوسه بدخواه را به کی بدانی تم وجه است در به هر که باشد بر سینه فتح باب به بیند او بر
 چرخ دل صد آفتاب به حق بدیدست از میان دیگران به همچو ماه اندر میان اختران به دوسر گشت برو چشم نه به چینی از
 جهان انصاف ده به در بنی این جهان معدوم نیست به عیب حزن گشت نقش شوم نیست تو چشم گشت را بر دارین
 و انگهی تو هر چه می خواهی بین به آدمی دیدست باقی پوست است به دید گشت آنکه دید دوست است به آنقصه مرد
 از بنی تیمم بود ادرسی ابو موسی رخاست و با عمار گفت ای یو لا اله الا الله تر احدثت که با امیر مومنین سخن گوئی که اورا
 چون توده مولی است حسن علیه السلام بانگ بروی زده گفت است و قطع شد سانگ پس جمعی که از شیعه امیر المومنین
 علی بودند از قبل عمار و طایفه که عثمانی بودند از قبل ابو موسی سخن گفتند نزدیک بود که فتنه عظیم بین نظر بین واقع شود ابو موسی
 مردم را بدست اشارت کرد و نوشتند و خود بر سر رفت و خطبه خوانده همان سخنان که سابقا با محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر گفته بود آغاز
 کرد حسن مجتبی علیه السلام بانگ بروی زد و فرمود که امر در منصب خلافت با امیر المومنین تعلق دارد و منبر از آن اوست
 فرو دانی که تو سر زنی آبی سبیت او باین منبر چه کار در داری زید بن صوحان با ابو موسی گفت یا ابا عبد الله این مردم غیبت
 بر نصرت و اعانت امیر المومنین علی مصمم ساخته و دل از غیر او بالکلیه برداشته اند و مشوجه بدرگاه او گشته اند و تو ازین امر
 ایشان را منع توانی کرد و باز توانی داشت بیوده رحمت کش و دیگری از روسای کوفه باین طریق سخن کرد و از اطراف و
 وجوایب مردم تخریص نمودند بر تدبیر بیرون رفتن بجانب امیر المومنین آنگاه حسن مجتبی بر منبر برآمد و خطبه عظیمه فصیحه و نشانمود و
 به لائل و منجه و شواهد لایحه و جواب اطاعت امیر المومنین علی را بر جمله مسلمانان بیان فرمود و گفت ای اعیان و اشراف
 کوفه مردم این ناخبر اهل مسلم نجدست امیر المومنین یابید و خود را بجان و دل بآن درگاه عالم پناه باید سپرد و گفتند
 سمعنا و طاعت میسر و لیم و از سر قدم میایزم و در قدم محترم او با خلاص جان را در می یازیم و بدین دولت خطی و سعادت کبری
 ما زان و سر فرایم و قدر القائل به چون شمع عشق در دنیا و عقبی هر فروست به خوش و می باشد که مارا گشته زین آن
 برنده ناگاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید و خبر یافت که مردم در ملازمت حسن مجتبی در مسجد جامع جمع اند مالک اشتر
 همچنان از راه بقصر امارت که منزل ابو موسی بود رفت و غلامان ابو موسی را بزخم گرز سر و روی شکسته همه را از آنجا بیرون
 و دانید و از اوج غرت و حکومت بخصیض خواری و غلظت رسانید ایشان و دیده و سر و روی شکسته به مسجد جامع نبرد و خواج
 خویش رفتند و کیفیت واقعه را اعلام نمودند مالک اشتر خواست تا اموال ابو موسی که در آن قصر داشت همه را بیرون بیاورد
 و حال آنکه ابو موسی مال بسیار داشت از سب و سلاح و آتش و استم چون غلامان خود را بآن حال دید و خبر اطلاق اموال
 شنید و ز زمان بجانب قصر لاماره خود و دید و خود را در اندرون انداخت و مردم بسیار بر او جمع شدند چشم مالک که بر او تکیه

امیر المومنین - چون را گفتند است که تو را بگفتند و از آن پیشوایان گفتند که با ابو موسی گفتند یا ابا عبد الله این مردم غیبت
 بر نصرت و اعانت امیر المومنین علی مصمم ساخته و دل از غیر او بالکلیه برداشته اند و مشوجه بدرگاه او گشته اند و تو ازین امر
 ایشان را منع توانی کرد و باز توانی داشت بیوده رحمت کش و دیگری از روسای کوفه باین طریق سخن کرد و از اطراف و
 وجوایب مردم تخریص نمودند بر تدبیر بیرون رفتن بجانب امیر المومنین آنگاه حسن مجتبی بر منبر برآمد و خطبه عظیمه فصیحه و نشانمود و
 به لائل و منجه و شواهد لایحه و جواب اطاعت امیر المومنین علی را بر جمله مسلمانان بیان فرمود و گفت ای اعیان و اشراف
 کوفه مردم این ناخبر اهل مسلم نجدست امیر المومنین یابید و خود را بجان و دل بآن درگاه عالم پناه باید سپرد و گفتند
 سمعنا و طاعت میسر و لیم و از سر قدم میایزم و در قدم محترم او با خلاص جان را در می یازیم و بدین دولت خطی و سعادت کبری
 ما زان و سر فرایم و قدر القائل به چون شمع عشق در دنیا و عقبی هر فروست به خوش و می باشد که مارا گشته زین آن
 برنده ناگاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید و خبر یافت که مردم در ملازمت حسن مجتبی در مسجد جامع جمع اند مالک اشتر
 همچنان از راه بقصر امارت که منزل ابو موسی بود رفت و غلامان ابو موسی را بزخم گرز سر و روی شکسته همه را از آنجا بیرون
 و دانید و از اوج غرت و حکومت بخصیض خواری و غلظت رسانید ایشان و دیده و سر و روی شکسته به مسجد جامع نبرد و خواج
 خویش رفتند و کیفیت واقعه را اعلام نمودند مالک اشتر خواست تا اموال ابو موسی که در آن قصر داشت همه را بیرون بیاورد
 و حال آنکه ابو موسی مال بسیار داشت از سب و سلاح و آتش و استم چون غلامان خود را بآن حال دید و خبر اطلاق اموال
 شنید و ز زمان بجانب قصر لاماره خود و دید و خود را در اندرون انداخت و مردم بسیار بر او جمع شدند چشم مالک که بر او تکیه

2

وہم

ہر چہ کنی چہ این سرائی سلطان بن سست و ثعلیق با امیر المومنین دارو و توکوشرف بیعت او نیافتہ پس فرین سرائی

انقاد گفت تو درین سر اسب چه کار داری ابو موسی از آن سورت که داشت تشریف نموده بتواضع در درخت
در آمده گفت یکے امروز مرا ملت و ده تا این سر اسب خالی کنم و بجای دیگر انتقال نمایم
مالک گفت لاؤلا که امه یک ساعت نگذارم که دیگر درین خانه باشی بفرمود تا جمله ستاع
اورا از آن سر اسب بیرون انداختند و امانی کوفه چون خبر قدم مالک اشتر شنیدند جمله بدو قصر الامارة
حج شدند و در آن هجوم و اثر و جام اکثر اسوال و ستاع ابو موسی بتاراج و غارت رفت و بعضی از امانی کوفه بالتها
بسیار برای ابو موسی تاسب از مالک اشتر ملت طلبیدند که برای دیگر برای خود میدادند و آنچه باقی مانده باشد از اسوال
بآنها منتقل سازد و چون قصر الامارة خالی شد حسن مجتبی و مالک اشتر و عمار یاسر بدو گشت و سعادت بقصر الامارة در آمدند
و قرار یافتند روزی دیگر حسن با امانی کوفه فرمود من فردا علی الصبح بر صوب بصره روان شوم هر که بر ظم مرا کب و دو
سوار است و از راه برمی آید اختیار دارد و هر که از راه دریای کشتی میرود مجاز و مخص است پس بعضی مردم از طریق برو
بعضی از راه دریای عقیبه علیه علوی روان شدند و نه هزار و دویست مرد مقاتل و کمل و آراسته در موضع ذیقار بدو گشت
و از دست حیدر کرار و صاحب ذوالفقار می شتافتند و سعادت بساط ابوسی و شرف ملاقات وی در یافتند و جناب
امیر المومنین ایشان را تعظیم تمام و احترام کریم با لاکلام فرموده برسم استقبال و ترتیب و تحیت و بانواع الطاف و
اعطاف و کرمست سرافراز ساخت و بصبوف اشتقاق و مرحمت بین الاکفا و الاقران نبوخت و بعد از آن در مقام
مخاطبه بایشان فرمود ای اهل کوفه بدستیکه حق تعالی شمارا در مملکت بادشاهان عجم دالی و حاکم گردانید و از حنیض فقر
و اختلال باوج کمال و غنا و استقلال رسانید و قدرت آن دادنا شوکت اعاجم و دولت اکاسره را در شهم شکستید
و حاکم و خزاین و اسوال مدخره ایشان را بدست آورده و دست ایشان را بر شهم بستید و اعانت مسلمانان بر اعدای
اسلام تقدیم رسانیدید و ایشان را بدست قهر و سیاست خود در گذرانیدید و اکنون من شمارا خوانده ام که با من حاضر و
مرا حسین و ناصر بشید بر جماعتی که بر امام حق بیرون آیند و راه مخالفت و عناد پیمایند تا ایشان تیرسند و راه راست
باز آیند مطلوب ما از ایشان خراب نیست و اگر باو امتناع نمائید مرا و او را خوار نمیدانند ایشان را بدین شدت یعنی
با ایشان بضمیمه بن شظوم عمل خواهیم کرد و غایب گلی باش جای خار خار و تند در القایل سیب یباش چونا
حرب بروش بد تا خرمن گل کشتی در آغوش بده و فرمود ازین مهم که ما را پیش آمده هیچ امر را که صلاح مسلمانان در آن باشد
نرو گذشت نخواهم کرد بلکه اشیار و اختیار آن خواهیم نمود و از آنچه فساد مسلمانان در آن باشد محاکم کن اجتاب و احترام
خواهم کرد انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم

کلام در حقوق و پیش قرنی در موضع ذی قار لشکر اسیر و جیت نمودن او با شجرت و اختیار

و دوران زمره ما داخل شویم شد فاض و امانت فاض و اسلام و اما عالیه بسوی علی نوشته فرستاد که یا ابن ابی طالب
 قد جل الامر عن اعتبار و السلام تراوی قصه گوید عبد الله بن الزبیر بخواست و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدست
 علی ابن ابی طالب است که گشت خلیفه شما را یعنی عثمان بن عفان و اکنون آمده که اتباع و سلاح شما در برابر او
 پس غضب کنید برای خلیفه خویش و حمایت حرم خود را نیز از مقام از قضا و بکشید از میان مردم مروی از بنی ناصیه بخواست
 و گفت ای جوان حمت بر تو باد بدستیکه داشتیدیم سخن ترا و برائیم که در روانی تو زبیر و طلحه برآند و زود باشد که بپینی از
 و او چیز که چنان نور روشن گردان انشاء الله تعالی

کلام در بیان خطبه حسن بن رضی الله تعالی عنه در مقابل خطبه عبد الله بن الزبیر

آورده اند که در مجلس نامی خلیفه الانامی ند که گشت که عبد الله بن الزبیر علی طایفه الناس خطبه خواند و شملبر امور که آن دستور شد
 و زمان خطبه انشاء فرموده گفت پس زبیر اسناد قتل عثمان بن کروه و در دست و شتم نموده و گفته علی بن ابی طالب و اعیان
 ابتر از امور مردم است آنگاه خطاب بفرزند از حیدر خود حسن فرمود که برخیز و خطبه موعظه بخوان و سب و شتم هیچ احد
 منهای حسن بن علی موجب فرموده بخواست و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه السلام و تسبیح
 من الله العلی الاعلی گفت ایها الناس بدستیکه یار سیده مقال بخل و اختلال عبد الله بن الزبیر تا زعم او که علی بن ابی طالب
 عثمان بوده تحقیق که دانسته اند جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن عوام پیوسته جوایب عیوب و گفیرای ذنوب بود و در
 زمان حیات او و او را منسوب می ساخت بمعائب قبیحه و منالاب و تمیبه و ظلم بن عبد الله پیش از آنکه گشته شود اشتها بر
 از آن سبک در و خدا می نصرت انش ند او و اسب و شتم مر علی ابن ابی طالب را پوشیده نباشد که سب و شتم امر است
 که مردم را حلقوم بان تنگی نمیکند کسی را که خواهد آزاد او اگر خواهیم ما که سب و شتم مردم بر زبان آریم و قوم و قبیله مردم بر شماریم
 هر آنکه که میتوانیم کلام مانیز زبانی و بیانی دارد و ما نگوییم بدو سب و نباحی نه کنیم و خانه خود سیه و دلق خود از رقی
 نکنیم و حافظ از خصم خطا گفت نگیرم بر وجه و بر حق گفت بدل با سخن حق نه کنیم و او اما آنکه گفت علی را و اعیان را از امور
 مردم است بدستیکه این قول او غلط است بدستیکه زبیر را و زبیر را که زعم او نیست که با بیعت بدست با او کرده نه بدل
 بهر حال باری اقرار بعت نمود این اسناد و خبر از زبیر و اگر بسبب رفتن آنجناب این جانب است بر سر اهل بصره هیچ عیب
 نیست از اهل حق که بر سر اهل باطل روند و بجز که ما مقالمه با انصار ایشان نمیکیم بلکه متالمه با ابا اتباع جل است و السلام

کلام در بیان شیون برون طلحه و زبیر بر سر عثمان بن حنیف و دستگیر کردن او و امور منکره در
 در شان او بجای آوردن ستم و حیفت

سازنده این خطبه است آن خطبه که در روز شنبه در میان مردم خوانده شد و در آن خطبه که در روز شنبه در میان مردم خوانده شد

و در آن خطبه

در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است که چون عثمان بن عفیف که از قبل جباب ولایت ماب ریاض انداخته میر بصره شده بود از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه وقت شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما بدین دیار نیست و مقصد و مقصود شما ازین سیر و سلوک چیست چه جوید ازین منزل بریدن و چه میخواهید ازین محل کشیدن بدعا نشه گفت جمعی از ستمهای بلاد و بقاع اطراف و اکناف و رباع اجتماع نموده از آن خون عثمان بن عفیف بیگناه کردند و سن ما و مونسایم سپاه جمع آورده و ما را از ان حج انتقام کشیم فرستاده عثمان بن عفیف باین سخن مراجعت نمود این جواب را عثمان بن عفیف رسانید و عایشه و طلحه و زبیر و عقب فرستاده بالشکر آری هسته متوجه جنگ را آماده در موضعی که از آن می گذشتند بر ظاهر بصره راسف کشیدند و عثمان بن عفیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دوم از ولاد و داد امیر المومنین میروند جمع آورده بدعا نشه محاربه و مقاتله ایشان بستیاد و پس طلحه و زبیر و عایشه ایشان را در دم و مراب طلب خون عثمان بن عفیف تحریر و اعزاز نمود و در غیبت و مقویات این مدعی و فضائل و مناقب عثمان بن عفیف را ظاهر و پدید اگر و در غیر نیز مانند این خطبه خوانده این معانی بر طبق اظهار نهاد و عایشه هم مثل این مراد و رساک عبارت و در رشته اشارت و نظام کشیده و این سخن پروری بدو آتالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص بلکه مذکور استماع نمودند و فرقه گشتند طایفه تصویب رای این سه شخص کرده و در آمد و اسعاد ایشان افزودند و زمره دیگر گمان آنکه مراد ایشان ازین حکایات و اشارات امیر المومنین علی است لاجرم در مقام تعریف و تعرض بطایفه و زبیر آورده گفتند چون عالی برین سوال بود چرا در اول الامر بیت کردید و اکنون بهانه خون عثمان بن عفیف در تلاش منصب خلافت این خلافت در میان می آید و بعضی اصحاب که در میان لشکر عثمان بن عفیف بودند با و از بلند گفتند بخند سوگند که شده شدن عثمان بن عفیف بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایوست از آنکه حرم او را در مثل این مکان حاضر سازند و اشارت به روح عائشه کردند و گفتند اگر تو خود آمده ما را بتو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پرده عصمت که سیمبر صلی الله علیه و سلم برای تو میفرموده باز فرستم ما اگر را بخند و فریب باطل او در صورت حق نیست و زبیر داده آورده اند جنگ ما با آن نیست که چنین کرده اند مثل این امر را در سلمانی جائز شمرده که زبان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلی الله علیه و سلم در صد و مخالفت و معاندت با خلیفه حق در آورده که دشمنان را بر آنند پس حکیم بن حلیه از سپاه عثمان بن عفیف بر لشکر عائشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رخ و زخم گز و رمی سهام تا قریب بشام در گذشت و چون شب درآمد هر یک از طرفین بعبسک خوش خیمت نمودند و روز دیگر دستور و سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شد و هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ برداشتند عائشه نه گفت یا برای تسکین فتنه و حق نامی مسلمانان نه برای ریختن خون ایشان و انگیزتن فتنه ما سه پریشان آمده ایم صلاح در آنست که ما با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن عفیف گفت من با تو صلح نمی کنم مگر طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقص بیعت خلیفه بر حق و ثلث عهد او کرده اند و چون شب درآمد مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن عفیف

از این خبر برین باریات و از ادعای و کتب معتبره و نشان در در و مقول غایب از ان لیاقت بعضی از اخبار اشراف ۱۱۲